
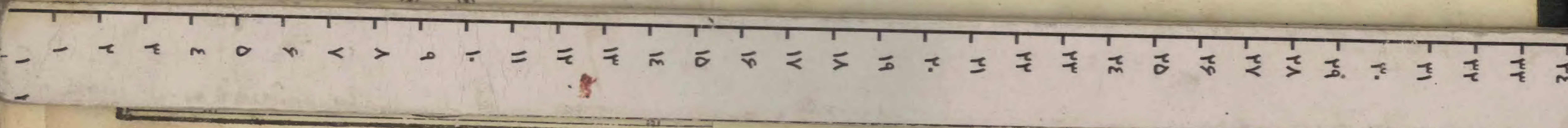



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
ایران

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای اسلامی

برابر باب بصیرت و دانش فقهی و
پوشید نماز که چون کتاب خطاب
نحوه سخن چندی سال قبل نیز بر طبع درآمده بود و با وجود آنکه در مقابل
تصحیح آن مسابله شد بود چون کتاب بود شتم بر فواید عید و کائنات
ارباب کمال و فضل مرکب که فیه یک نگار که چاپ بود بمصر فیه فواید
لند در این سال نیکو فال آید با وقت تمام مقابل و تصحیح شد و بر طبع
درآمد که طایبان این کتاب خطاب نهایت سهولت از آن
منند باشند و علوم و فواید منند شوند

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	خواص اکھوان (ترجمه حمزة المصنوع)	
مؤلف	ترجمه محمد تقی تبریزی	شماره ثبت کتاب
موضوع		
شماره اختصاصی	(۸۵۱) از کتب (۶۳) اهدائی	۲۲۰۲۴
تیمسار سر لشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی		



کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	خواص الحوان (ترجمه حمزه المهرانی)	
مؤلف	ترجمه محمد تقی تبریزی	شماره ثبت کتاب
موضوع		
شماره اختصاص	(۸۵۱) از کتب (۳۵) اهدائی	۲۲۰۲۴
تیمار سر لشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی		

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

برابر باب بصیرت و دانش مخفی و
پوشیده نمانا و که چون کتاب خطاب
نحوه سخن چین سال قبل نیز بر طبع درآمده بود و با وجود آنکه مقابل
تصحیح آن مسابله شد بود چون کتاب پوشیده نمانا و که چون کتاب خطاب
ارباب کمال و فضل مرکب شده و یک نگاره که چاپ شده بود بمصرف قفس
نزد درین سال نیکو فال آید و وقت تمام مقابل و تصحیح شد و نیز بر طبع
درآمد که طابان این کتاب خطاب نهایت سهولت از آن بهره
مند باشند و عوام و خواص بهره مند شوند

و با
و
ساعی
مدعای خیر و برادر

فهرست

کتابخانه مجید فیروز
احمد الہی
بکتابخانہ مجید فیروز

فهرست ابواب بسم الله الرحمن الرحيم خواص الحیوان
باب اول در الف فصل اول در الف مفتوحه اسد شیر تیر کی اصلان مانند زنجیر کوش
تیر کی نوشقان تان خرماده افال و افیل شیر جوان ایم مار تیر کی ایلان مانند ابن زهر طبعی
اسو مار شباهه ادم مار پنجه اردن نوعی زما اصل از صید جانور کو چکیت که خوب منجور تیر کی آفاج قورده می گویند
اسبارع کر مک سرخی که در شیر زار با بود تیر کی چمن قورده می مانند ایلین مرغ نیز چینی ابل کورن تیر کی
نرادرانکه گویند فصل دوم در الف مکسوره انسان مردم او زه مرغ آبزی خوانی تیر کی ابوار د
گویند ابن آدمی کال تیر کی جفال مانند ابابیر شوک تیر کی ذولا نفوج مانند ابل شیر و تیر کی دوه نامند
فصل ششم در الف مضموه و وقتیه بنو کوهی و تیر کی دغ کچی گویند اتن مرغ عکبت که بیا بهی وند
باب دوم در باء فصل اول در باء مفتوحه ابنا ذی باز تیر کی فار جغانی مانند باشق
تیر کی قریبی مانند حدق اندکی از نجشک نیز که تیر کان نر و ماهه گویند بالام کا و سب باله با بهی تیر کی باقی
بنیاعا طوطی بنیال نیز که کاویند تیر کا و تیر کی سفر مانند تیره و حبه کا و کوهی تیر کی دغ سفر می بنید
کا و غیر است تیره بنی سر ایل کا و ماهه کو چکیت تیره و بعضی تیره تیر کی کور مر جک مانند بربلک تیر که کور

فصل دوقیم در باد مسکور بزرگ و نوبت فصل سیم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
براق است که حضرت مقدس نبوی سوره قبل معروفت بوم خنده کشته تبر که باغوشن مانند و غیر
بفصل سیم در باد مسکور اول در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
بزرگ و نوبت فصل دوقیم در باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
کونید فصل سیم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
باب سیم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
جواد و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
نخاست نوار بشود و جبهه سیم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
حربت مای شبیه نینک فصل سیم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
او ش کونید باب ششم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
مای نوکان مانع غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
جواد و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
مانند جاده خرد کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
جواد و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
الجیض جوان بزرگ کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
جواد و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
حق و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
قور و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
سب پر خلد و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
دلق و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
خار و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
مانند باب سیم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
نوبت فصل سیم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
نخاست نوار بشود و جبهه سیم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
حربت مای شبیه نینک فصل سیم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
او ش کونید باب ششم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور
مای نوکان مانع غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
جواد و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
مانند جاده خرد کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
جواد و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
الجیض جوان بزرگ کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
جواد و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
حق و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
قور و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
سب پر خلد و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
دلق و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
خار و غوث کبک تبر که بر باد مسکور کبک تبر که بر باد مسکور
مانند باب سیم در باد مضبوط و غوث کبک تبر که بر باد مسکور


۱۰۰

[illegible]

و فرض او داده شود و بر دشمن غالب گردد اما آن خرم داده در باب حایه باید و لیکن می بیند این درخواست
زن کثیر المنفع است افعال و احوال استرجوان در الف کسور و ذکر الف بل باید ایتم بنابر شی
و تبرکی ایلان نامند در این مازندران می رانده و شایخ اسودمار به ارم مار بچه آرد بدو غنی نما



اصل نردک سر کو ماه جسم که بر سوار رود و دو کشت و کوشت جمیع نوع خشک است اما نوعی نردک نوعی است
و او چهار ماه از شدت سرما و ذرات مخفی باشد پس هر چون آب به چشمش را بکشد باشد خود را بر درختان آب دریا



زبان

امامی

وَقَدْ

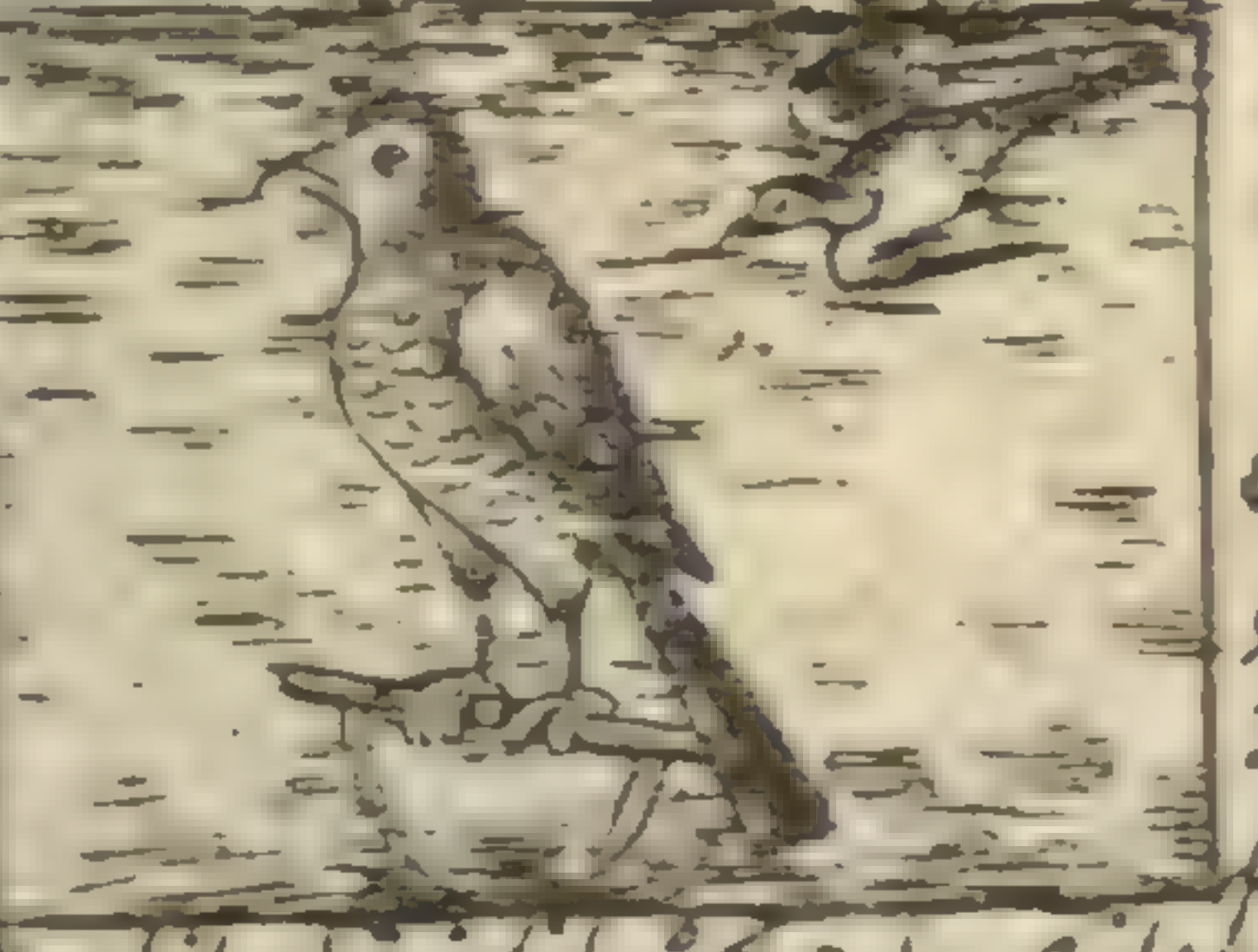
قسم

مجم

A black and white woodcut illustration of two deer. The deer on the left is standing and looking upwards with its mouth open. The deer on the right is kneeling or lying down, looking towards the right. Both have antlers. The background is textured with horizontal lines.

205

از پیاده دشمن در باغی حاصد طلایانند رنج او بر سر زایل شود که گویا هیچ راه نرفته است باقی خویش
 در باب واد و ذکر و عمل باید آشنی معیت که سیاهی ند طوق در کردن ارد مثل طوق
 دبی که نوعی از کبوتر است
 سرخ است مثل کبوتر آلاک
 او از و ناله او آوۀ آهوه
 او زده باغی و بوزنی قزل
 آوۀ آوۀ او از می کلور و بید
 در باب معوضه فصل اول در باب معوضه کلب از می باز و تری قار چغانی نامند
 لغت مضج و تخفیف باء و لحنی باء و بعضی پیا شده و نیز گفته اند استحقاق بر او
 است که معنی و بدست و او در بکر باشد و اضمین نه است خلقت می باشد که مژغوث باز او
 که از جنس دیگر باشد از طلیح و شایه و غیره و لهذا مختلف شکل بود و جمیع نوع خوش است
 حضرت مقدس بنوی ۱۲ از اکل بر سباج صناع منع و منی نمود عدی بر حاتم گوید از حضرت
 از صید باز پرسیدیم فرمود که ما امسک جلک فکل یعنی آنچه باز صید کند که در پیچ و توخو
 که حلال است بدانکه او پنج قسم است بازی ذوق باشق پند و صغر که چست فراخ باز او از جبه
 طپور خمر است و لهذا بر تنگی می تابت و مکان او شاخهای و حش پچیده و بر جابا
 ساید و از تخفیف الجناح
 خمره آوۀ او پجات نزل بود
 و لاغر شود و گوشت بریزد
 سرخ بود و نیز که از آنکه گوشت
 دو قسم است که از دبا و از صفات محمود و از استماید در از کردن و فراخ سینه و بعد از یکبار
 یعنی میان و دوش می فراخ باشد و نهائین در اندر پش و کدشته و در عین می درشت و گویا باشد که
 او را عفریت نامند که حال زهره چشم از تزلزلت باز دارد و اگر نه می از سر کین و حال افکندن باشد
 بار کرد اگر چه عاف بود اما باشق
 و تری قمری نامند و نیز مثل باز
 الاضطراب کاهن که در کاه
 مراد است باد بر آید سبک بود



اشق

سبازنی
بعضی

شیق

ملوک خدمت او کنند و اگر او صید کند از بهترین آنچه باز در کبوتر و در لاج و غیره تیرین ضاء است و منظر
 کو حاک و در میان بزرگ باشد و ساقهای او دراز و نهانی گویا بود و دیگر هم از مغز سر و خلو ط بانگ است
 سر و نافخ خفا نیست که از سر و دهم برسد باشد که حال زهره و تری چشم دفع کند پدید آید
 از پنجه شک در کتر ترکان او را در شاه میگویند تعب کسی که باز در خواب پند که از اهل باز
 سلطان کرد و اگر پسند که باز از دست او که بخت ملک از دست او بود اگر خبری زهره و دست
 بماند که اگر او را کج کند بر زده و خطر باید که باز با دلبیل موت ملک جای و لجم آنها امول ملک
 دیدن او بر ای اهل باز را ریاست و دیدن باشق و لیل من سر زنده که بود و صغر و از چندان نوی
 نباشد و در طبع شیده است بعضی که اصغر و ضعف جوارح است در جلد و فوت در فراخ و لیل من
 طپور دارد و در بعضی اوقات صید صغور کند و با باشد که از و بکر نرود و او شیده باشق است شکل
 آنکه در جبه از آن کو چکر است و جمیع انواع و حرط است و آنچه صید کند حلا بالام در جبه
 که بود می نرود حضرت مقدس بنوی ۱۲ پرسید که چون قیامت برپا شود زمین همه یک خبر
 خواهد شد از برای احضار بل خلت پس آن خورش ایشان در خروا بد بود از حضرت فرمود بد بالام
 و نون پرسیدند که اینها چه خبرند فرمود که بالام کا و است و نون مایی که از زیادت جگر او بشمار
 کس خواهد خورد با که مایی و تری باقی گویند مایست در سحر اعظم مایا باشد که طول او پنجاه رخ
 مایا باشد و از غیر گویند
 او زده که بالام مایی برکت است
 نیست صاحب عجایب مایا
 مایا صید زرع با پشت بود و در
 باد بان مایا شود و ابل کشی
 بنند طبله مایا نرند آنکه بکر نرند و از آنها چون بر حیوانات بکر است که در قنالی مایا بنند زرع و جگر
 تا بر گوشش صید که هیچ شوی از دست خالص شود بالام پس متوجه شود و سر خود را چندان بین
 زنده که پسر و بر روی آب شد مثل کوه بزرگ جمعی از نیکیمان باشند که در صند پیش بر کاه و شاها نجا
 نمایند چکارا آتینین از اندازند و خب و با حل شد شکم او را بدند و عین زهره و پرون از دبا و عین
 و امور متعاقب نوی سیاید بدیقت سیاء اول و مالت مصفوح و مانی ساکن عین عین طوطی
 رنگ مسمی بد بود فرج شاعر از جبه و ضا احتیاب آنکه در زبان لکشی است که شین مایا کشد زاعز جبه
 مضاحت که زبان لکشی است لشف نامند ملقب بر بیغیا بجه کبوتر بود او را جبه شفاع صبو



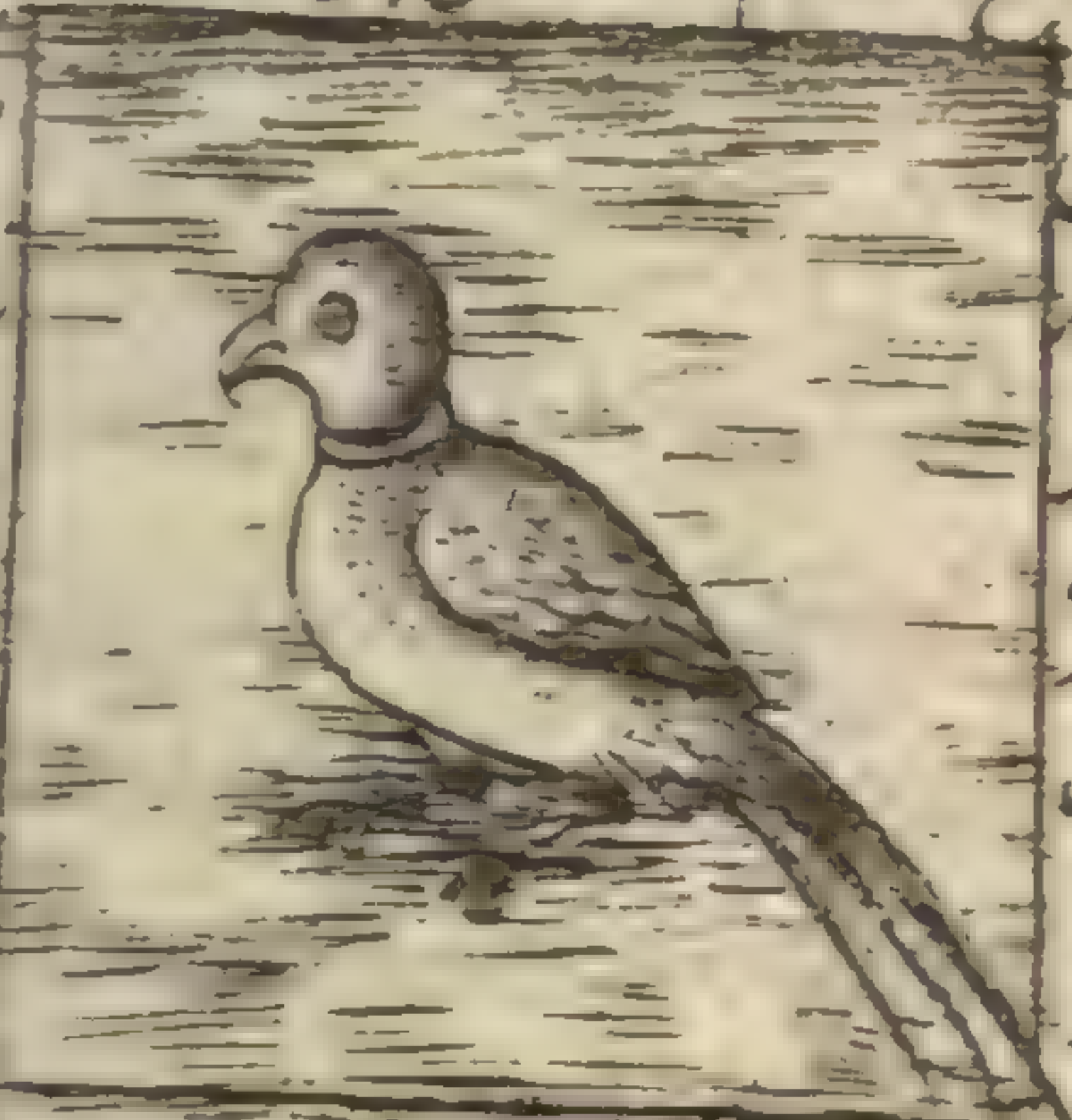
سبازنی
بعضی

بازام

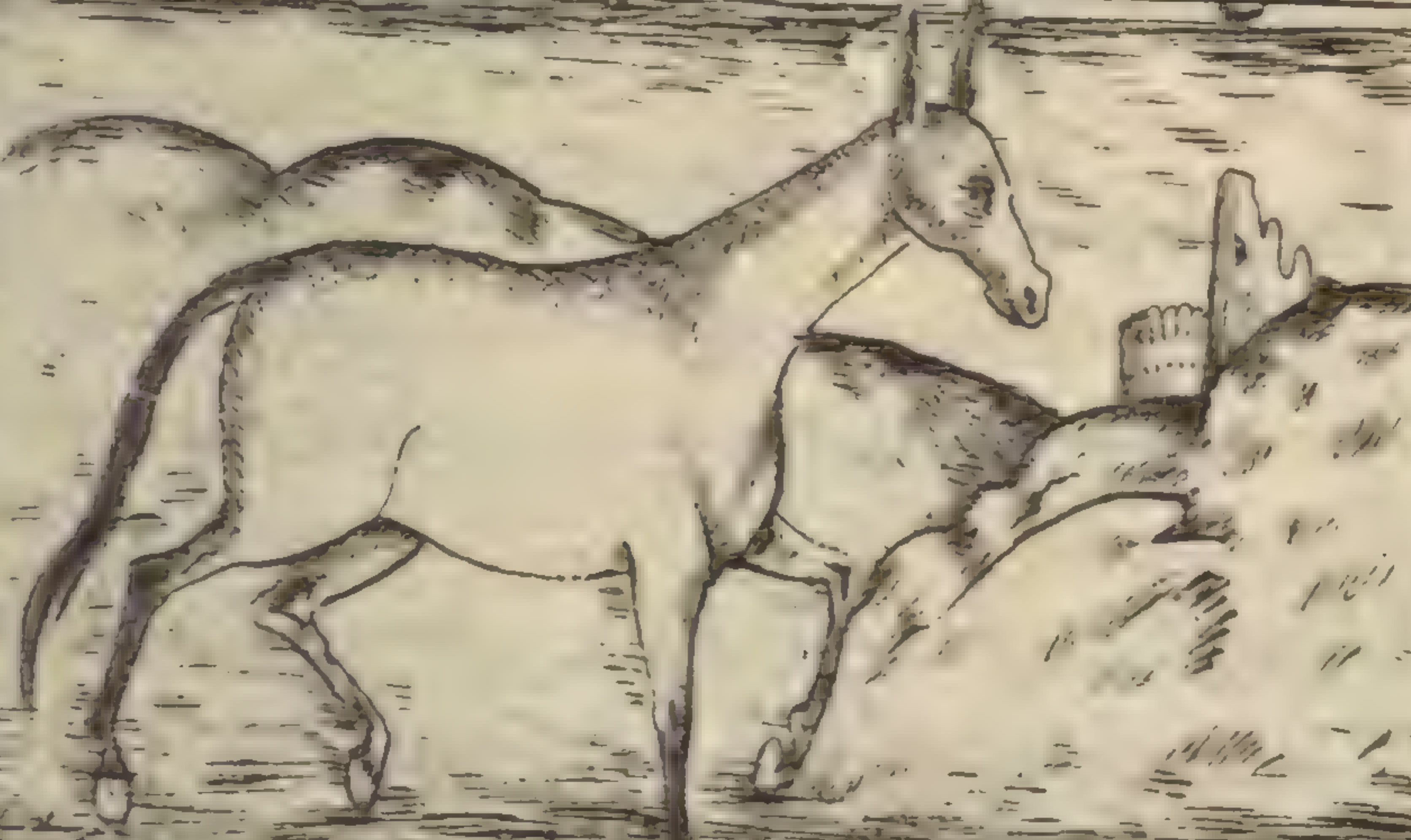
باله

بیغ

فرزگیرنده و نمک زنده چنانچه طالع و سحر باشد کون و و بکنوع از بدیها است که نمک است
مقرالدوله خلیفه پادشاه بود مثل در صحنه که مشا و با بایا و سب با به بر سر میا
بزرگ فنی بود الحال جمیع نواع و معدوم است ملوی هنر نکات او که در وقت خواب و بخت بود
و شد و نم و اوقات نام بر فضل
و اکابر او را که میباید از
و نامی نماید آنچه تناول کنند
طریقیکه او می بدست
منقذ و حیل نماید نصیبی
صبر و ملتی ناطقه باللفظ
و اللسان بگویند بی زبان
خوش صورتی با چو که ناطق بود و زبان فصیح گوشتی بود و از زبان او می توانست که
اعلام میکند با چو اخبار و خطا بر زبان میزد و میگوید که اگر در آنکلیش با صبح مردم است بجهت
جناحتش و بعضی حلال است و نذر بر که اشیا و طبیعت است و از ذوات الهی که در وقت
یش که کسی زبان را بخورد گویشی کلام فصیح گوید و او را کل بر او نقل زبان آورد و اگر بخورد
بباید میان دو دوست بپاشند و او بیدار شود و اگر کسی را بخورد و او را دفع رما و در وقت
فکر دیدن در خواب لب لبم در بر و فروش که آب با در و خلیسوت با یکا را بدین کینه و غلام با یکسر هم
بغل است و تبرکی فاطر کوشش شد که اگر نه است آنکه با درش خبر باشد و نه است و نه است



چون نامی است از فلک جمیع چنانچه حیات گو ماه عمر برین طبع و رست از کثرت جماع و هنر و بختی با



تعبیه
بفلس

زیرا که شمشیرش فوت پرورش بجز ندارد و در شش شکست و خروج بجهت متعذر که چنانچه است و در وقت
بلا کشود و شود اندر ایند که دل و در حاش کمنوه اند تر از او زنی بخورد و هرگز با یکدیگر و چو یک کوشش و در بین
خاصیت و هرگاه زن بر دارد باز یکدیگر که چو یک کوشش و در پست و بچه میزن با خود و در بین یکدیگر
که با او باشد که سر هم را هرگاه وصلایه که بر و عن کل خیزد و بر سر فرج و موضعیکه میوی انداخته باشد
نماید میوی بر دارد و نیز که سر هم را با خون زیر پست ماند در گذارد و میوی داخل آنجا نشود و هرگاه سر هم
در خانه بخورد و میوی و سایر میوه را از آنجا که نریزید نشود از فقر طایفه مشغولست که کسی که عاشق باشد
موضعیکه است بر غلیظت با تدریج غلیظت که شونت باشد شونت هرگاه که کام باشد و میوی که در آن
و بر او تف نماید و بر سر راه بنده هر که پاره بگذارد کام بر او شغال باید و او از کام خلا شود
اگر چو یک کوشش او در بین خود در حال مست شود اگر زن مقدار سی درم پول استر باشد و هرگز
یکدیگر که کوشش میفرمود و با تفرخ و فضل او دیوانه شود اگر زن غرق شود و یا بنده بر دارد و یا یکدیگر
تعبیه و بدین او در خواب دلیل غریب است و طول عمر و میوی و نیز بدین او در خواب
بفرزندیکه زن کند و اهل او نباشد پس که بنده که استر می شود که زن را فریب نباشد پس و قهر
غایب کند بر مردمی منتهی نماید و بعضی کشته اند که استاده زن ناز ایند است و اگر استر که
شده و سبب باشد زن صاحبها بود و اگر سبب صاحب است و نسبت بعضی کشته اند که
دلیل سبب پس که از استر فرود آید از سفر بازماند و به شش مغار و نماید بقدر که
سفر مانند اسم جنس است بر سر و ماده صادق آید ماده و اربعه که بنده را با سبب مشغولست که
عجیبی ماده کاوی که شد که بچه در شکم داشت و زادن او در دگر شده از شکم او بیرون نمی آید ماده کاوی
یا روح الله از حق تعالی در خواست نام انجات دهد عجبی فرمود یا خالق النفس من النفس خلقها و رست



اماده کاوی بار سعاد باذن الله تعالی پس هرگاه که زن را وضع حمل نکند و ایند عار و بختی با

لبیل

بوم

تجربه

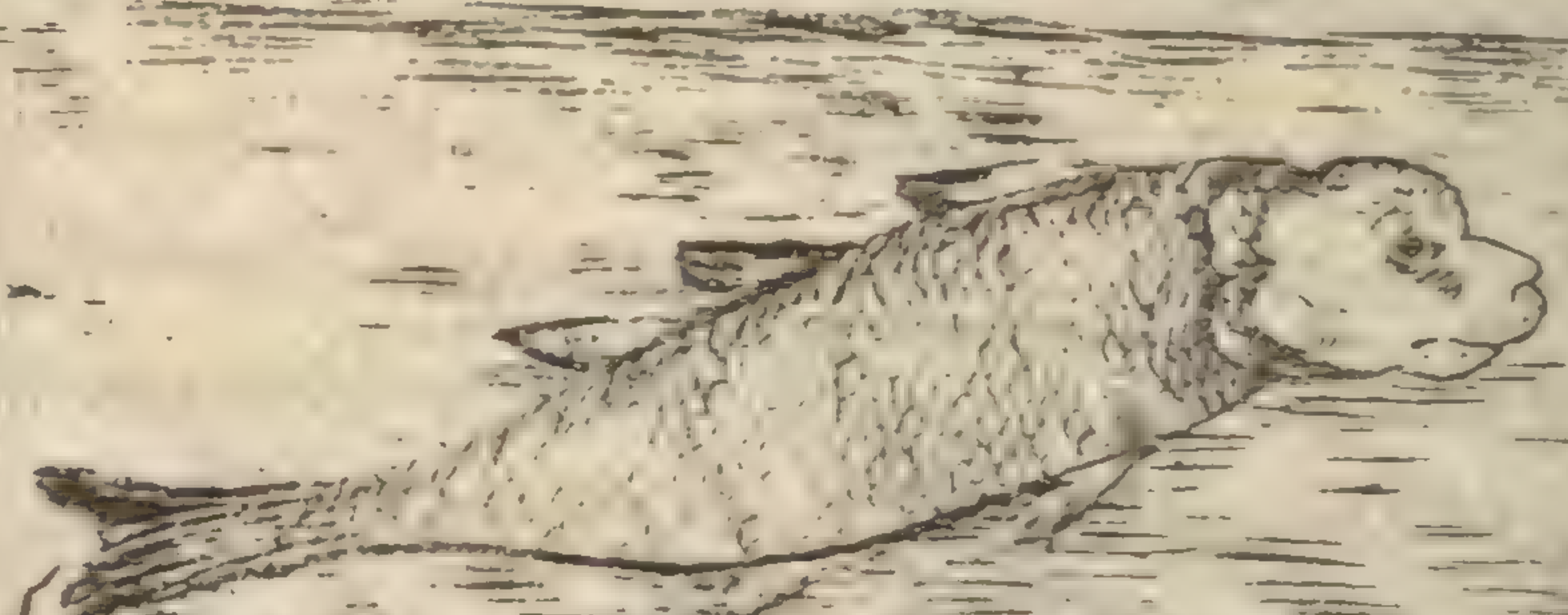
و در شب استخوان را در هر قدر که می تواند در دست گرفته و در روزی لبیل کند
 که بر بانی در شش می بیند
 خود پر سید می بیند
 و رسول اعلم اندر آن حضرت
 نیم خرم خورده ام و خاک بر
 این آیه آورده و گاهی در آن
 لبیل است که قوت اخلاک را می دهد و در باب لبیل می باید بگویم چند کبر
 و برتری با بقوسن مانند کنیت داده او ام الخراب و ام الصبیا و مطلق بوم را غراب لبیل
 چهار آنکه شب تا صبح بخوابد و با شایان در خان رود و افراخ و پشه های آن را بپروان
 و در شب هیچ مرغی تاب و توانای او ندارد و تا در روز طیور او را پسندند مبارک است
 نمایند و او را بکشند از جهت عدو تنگ می آید و سایر طیور است حدادان او را در مردم
 تا طیور بر سر او جمعیت نمایند و در آن زمان ترکان بزرگ او را سار و فوش و کوچک او را باقیوش
 نامند و از آنکه از لب عرست که چون انسان بپوشد و در روح از بدن او می افتد و بپوشد
 بر قبر او و نو کند از جهت فشار است
 بپوشد بکمان آنکه از حسن و جمال
 بدانکه اکل جمیع نوع غش حرام است
 و بچ کنند بچشم و می مضبوط بچشم
 مانده را در زیر یک چشم خاشاک
 مادام که در دست و می باشد و اگر چشم بپوشد و در زیر یک چشم بپوشد
 خواب باشد طبری کشت اگر عین مضبوط باشد و در دست بپوشد و در دست بپوشد
 استاید مسهر بود و آنکه در زیر آب بماند منومه بر کشت که اول بوم را بپوشد و در دست بپوشد
 خواب بپوشد و در هر چه در آن نوزده کرده باشد بپوشد و در دست بپوشد
 بپوشد که هرگاه در پوست کمر است با خود دارد از سایر بوم محفوظ ماند و از هیچ چیز ترسد و گاهی آن
 بپوشد که از شکم و شکم شرب در نظر او روشن کرد و در دست بپوشد و در دست بپوشد
 یکی نام آنکه بخوابد خود کشت باقی خواص او را می باید بپوشد و در دست بپوشد
 دیگر را با ناک است که بپوشد بود که از بر عا یا بپوشد و در دست بپوشد و در دست بپوشد



بوم

تجربه

او را در خون سپید کند و الله اعلم بوقت سر بعضی گفته اند که او مرغ سفید است که بر بال آن
 در وقت معین بپوشد و او را بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 که بپوشد و الله اعلم بوقت سر بعضی گفته اند که او مرغ سفید است که بر بال آن
 او را در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 آن را در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 و چند آن که طراب و غیره را بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 از آن روز که بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 و بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 او را بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 چون سال از آن می شود و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 باب سیم در مایه معین در فصل اول در مایه معین در فصل اول در مایه معین در فصل اول
 بعضی گفته اند که او نوعی از مایه است که در باب کاف خواهد بود و در مایه معین در فصل اول
 بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 و بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 ملکی او را بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد
 ملکی او را بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد و آنکه در وقت معین بپوشد



دیدن او در خواب بیل با پشایست اگر اندامی در صورت سرش بشارت بزرگ باشد اما اگر پشایست
 و بیل موت است از روی بای غلبه است که زنی در خواب بدید که از دماغی از متولد شد فرزندی که گریه
 متولد شد چرا که از دماغی متولد شد در حال راه رفتن تمام غلبت مانند بیدار از فشار کردنش در از تر
 از اردن گلش حلال تنوط دار که بر بقیع و ضم را و بر دوجای است نوعی از کجک بود و آصم کشتی
 که او را بدین اسم قهقهه می گویند در شتی که استیسان کند و جوجه دارد که خود را سر زین و زین دماشته
 چون شب شود صاحب فریاد کند از خوف آنکه آسمان بر سرش آید گلش حلال است اگر با کار او را
 زنج کند که از خوشی می بیند



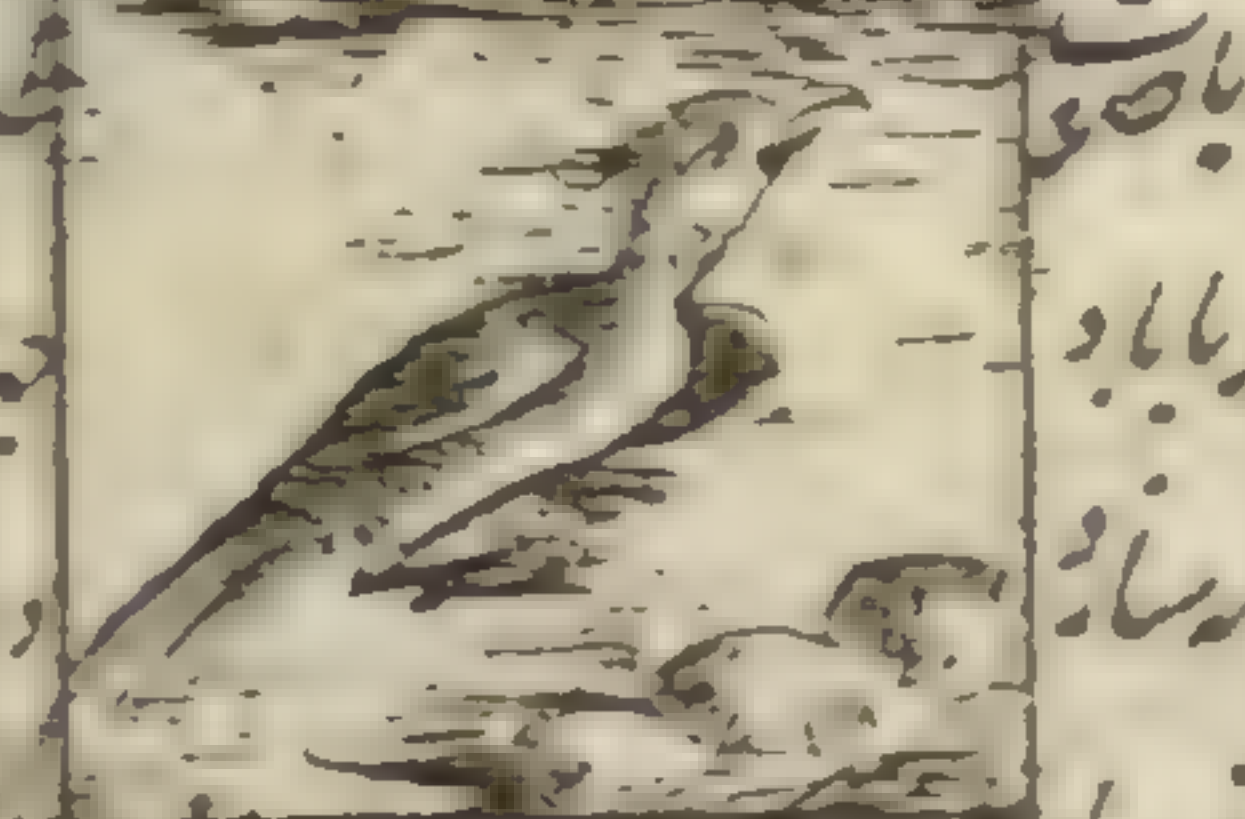
خاکداز که بر سر او را باشد
 خلق باشد خلق بین که بهر
 او نیز ند چون تشریف آید
 نظر مردم محبوب نماید که چکر

اگر
 تبس

ایلی و وحشی در از ریش ترکان او را سبب خوانند جمیع بدنش مثل زیر بغلش منتهی است اگر بلی با بر
 صلابت ربع بندید با بر صلابت
 او را صاحب طحال بدست کرد
 چون سوز خشک شود شفا یابد
 از آب او در گوش چکانند که در



ساییده بهاتسانند بهنج باهکت را اگر لول و را بگو ساید با عیله شود شک و دخل کنند و در حاک
 بر جرب طلا کنند جز بر ببرد اگر سر کین او را زین بر کودک که بسیار که یک کند که از دست او فصل دوم
 در ماه مکسوره تدرج بر وزن جرج مرغیست مثل در آج در باغها و آب تانها شاد و قنایه بوا



صاف باشد با باد شمال و ز باد صوب
 میشود اما و قنایه که بواتیر باشد با باد
 کسی نشود و در خاک نرم خور ساید
 جنوب و ز دلا غریب شود و او را زو

ب

تم
 تنوط

اگر

تبس

تدرج

سوح

دندان در فک اعلی و چهل دند فک سفلی و میان هر دو دندان کوچکی است مربع در پیش
 دندان دهن برین می بینند دندانها بعضی در میان بعضی در آید و از چهار پای و دم طول و زبان طول
 باشد و پشت او شبیه ظهر لاک پشت بود که آهین را و کاز کند و این حیوان نمیشاید که در پیش
 زخم جمعی آنکه در در بای سینه بر عیاش و او نجات صاحب فوتت و در میان آب تیلو
 کت مکر از بر بغلش بسیار بزرگ خیمه بود و طولش و از ده زرع در عرض دو زرع با پشته خشتی که
 بدر چون خواهد که با ماده خود جمع شود و هر دو بسوی حشر آیند و ماده را بر پشت اندازد و با او جمع شود
 چون فارغ شود بگرداند و بچند که ناهمی است و با قدرت بر شستن در دو پش شست و اگر بر نیاید



بیشترین خواهد شد تا بگوید و در بر بر مضه نهند و آنچه در بجز افتد نمک آنچه در بر باندنفتق و زحما
 امر او آنکه او را مخبر نیست بلکه هرگاه جوف و پر شود بجاننی بر آید و در پیشاید بر عیله او را قطع ط
 گوشت را بپایند آنچه در در میان است بخورد او بقتل آید و نمک باشد و نمک بر خشت شیده و جز
 در ذکر با گذشت او را شصت دندان و شصت رکت و شصت بار با ماده جمع شود و شصت نهند
 و شصت سال عمر کند او حاکم اندلیسی گفته که او را شصت دندان است چهل دند اعلی و چهل دند
 سفلی و شصت فک اعلی و سفلی و بدترین سباع چهار ماه در زبانت پنهان و بد
 زستان از آنجمله رکت در باشی دشمن است پس چون نمک بخورد دهن خود نمک بیدرسان
 بحر می خورد اکل او و خشک بسیار و بخورد دهن در می آید و دماغی او را میخورد و بعد از آنکه او را
 کشت جوف او را شکافته بیرون می آید و او را سوزند و بهین کا می کنند غیر ما کول اللحم است چشم
 او را بر چشم صاحب بندند و چشم چپ بر چشم چپ بخت باید که بر او را و گوش کشت زنده در

ساکن کرد اندو اگر بفرستد بر کوش و دوست کند که بر نفع نبشت و اگر با مردم خیر بود در جراح
 کند در بر نهری که بر فروزد و بر تهای وی بهر پیرند اکتیال ز بره و فریل بهاض عین است اگر خری
 دندان او را در جانب است خود دارد قوه جاعش ناید شود دندان اول جانب جیب اگر بر
 صاحب قشر بر بندد از وی ساکن کرد و جاکر و اگر بر صاحب صرع بخور کند شفا با بدایه
 پوست او بر پاشانی قوج بندد بر هر قوجا غالب آید و بهر بکزیه اندا که بر کون با برک او با و
 و اکتیال نمایند در پانض عین بر وی شک بود و عین دیدن نمنک در خول میل
 و شمر مصلحت است و او نیز سداست و بعضی کینت اندا که دلیل در صاحب کمر
 فریب است فصل کسب در مایه مشهوره نکتیال نیست که او را صفاریه گویند و صفا
 چای با جهم روم در مایه مشهوره مشتمل بر دو فصل فصل اول در مایه مشهوره
 و تبرکی او که نکات و نکتات او ابو العجل از خاص او اندا که بر کلا و بر ده جبهه و بعد از نزول اول که بر
 از آن محل بهر است بهر خود کلا کند قوه با و بد و انظار نما بد و قمانه او را اگر خشک شود با نیاید
 و کلاب مخلوط سازند و بر قش کسی است که در قش بول کند نفع دهد و اگر در نکتیال
 بر حقیقه می بندد نشاط را و دو و بر عین زین شکار و اگر بکزیه و بر و غن سل حرب کند
 شود و اگر بول او را بر قش نویسد اثر کند تا آنکه خوانده شود سایر خواص در ذکر بقدر کثرت
 دیدن و در خواب دلیل در نکتیال شد با ایما کس کثیر از نفع و معین بر مورت باشد که دلا
 بر جوان بین کوفت و دیدن او دلیل زیاده تن فقره و معاد است بر کارهای صعب بود و صفا
 در باب نکتیال و کلا و بول او دلیل بهر غفلت بود و کلا و بول او دلیل بر نکتیال و نکتیال و نکتیال

تعب
تلبسه
شود
تقریر



دلیل شقایق با نکتیال و با نکتیال خون بود فصل دوم در مایه مشهوره نکتیال

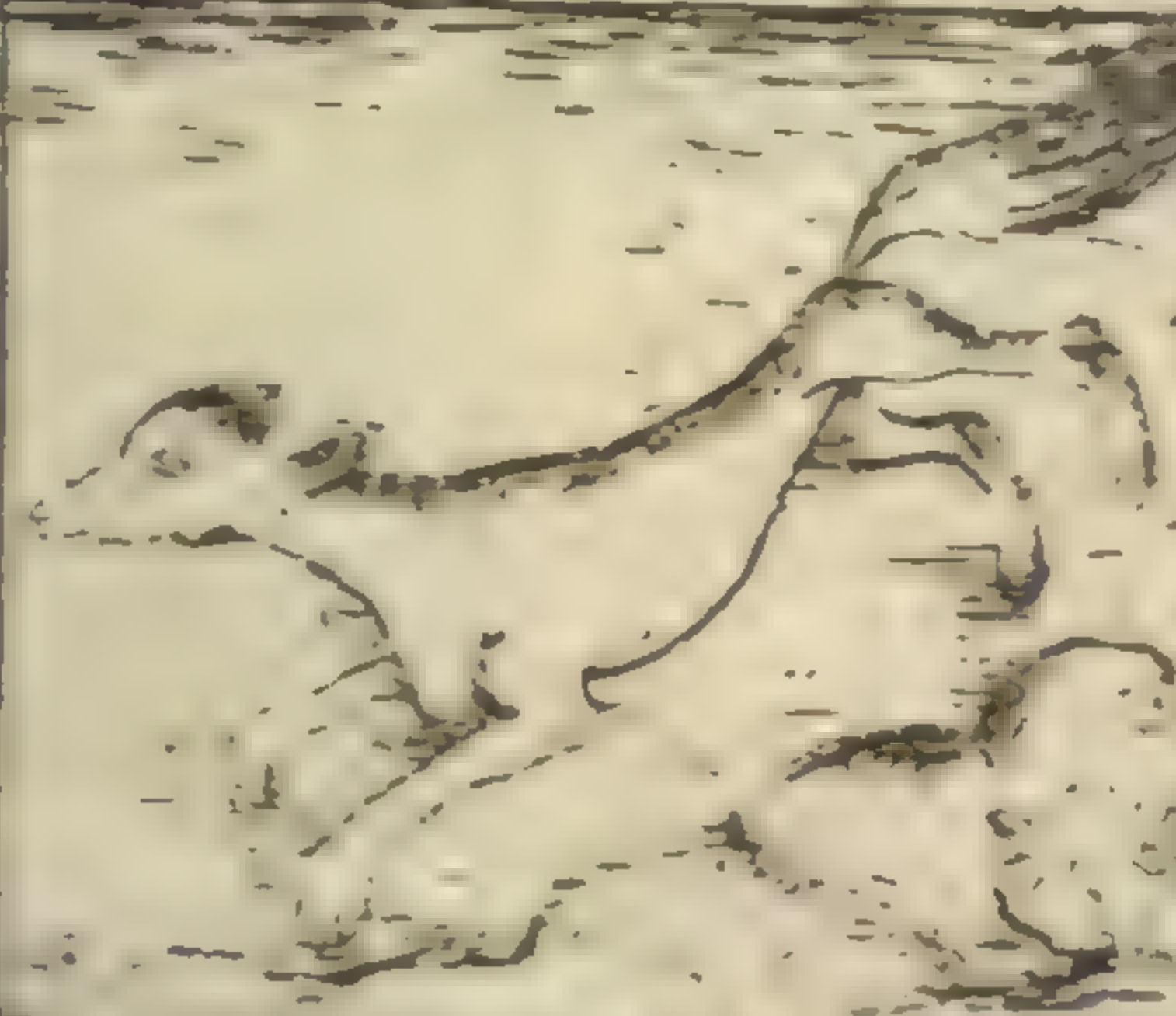
بختی از مایه نکتیال و بختی از مایه نکتیال و بختی از مایه نکتیال و بختی از مایه نکتیال
 و اکثر خواص او در باب جاکر و نکتیال که عین الله جعان در اوایل سن مرد و پیش از خیر
 خاک نشین بود با این حال مرد شیر بود که با بختی جاکر و نکتیال که عین الله جعان
 و می نکتیال اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی
 پس عین الله جعان با بختی اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی
 نظرش بر شقایق از کوه اقدام کما بر که در او را رست نکتیال رفت نکتیال که مار و کشت
 و از مشقت دنیا راحت یابد پس در آن کاف در اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی
 و در جراح بر فروخته شد پس از با بر و حمل کرد پیش مش بکزدش و اندا که بر از وی بختی
 نکتیال اندا که بر از وی بختی و کوا جاکر و بختی اندا که بر از وی بختی و کوا جاکر و بختی



صفتی نمودند و اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی
 خانه بدرومی در اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی
 و نکتیال بر یک لوحی زلفه که تا پنج دفات او را لوح مرقوم بود و ایشان ملوک قبله جبر بود
 که است ایشان حارث بن مضاض صاحب نکتیال بود و بر یکا بر یکا از ایشان قبا
 منقش بود که دست کسی بداند تا نکتیال بود و از طول مرقوم بود و در هر لوح عین
 چند ثبت نموده بودند شام کفت لوحی شک زخام بود که بر و سطر چند که بر مرقوم بود که
 اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی
 بود و بنی الله که بختی اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی اندا که بر از وی بختی
 نمودم در طلب شقایق و پادشاهی هر چند علاج نمودم هیچ چیز از مرکب خلاص نموده تا آنکه الحال در بر نکتیال

تعلب

مسکن دارم پس عباد الله بعد از طاعت این حال در وسط خانه نگاه کرد زنی از در بافت احمر و مردی از در
 و ز بر جده مشاهده نموده بعضی از بورد است در غار با سنگ استوار نمودن آن کرده تا وقت حاجت که کند
 و آنچه از اموال بود نزد پدر و سایر اقوام آورده و ایشان را از خود رخصت نمود و ایشان هر یک با بیای خود و بوال
 غبار بر رسید و بقیه اموال مذکور در ده خدای خضر نمود و غیر قیام و مساجد و نقشه نشان
 و حق سخنان میرسانید و در سنان و قیام با سایر خدایان احسان بجای میآورد و از مایه عیبها بود
 تعلب رو باه و تبرکی تو لکی گویند و او خایف ترین حیوانات است و که بزرگ و در سینه
 پر مکر و جلد است از چنانست و مکار و دغا و کجاست و از جمله حیوانات و در طلب روزی
 خود را بدون می اندازد و شکم خود را بر پا میکند و پاها را بالا دارد و بر پشت افتد تا آنکه هرگز از نظر
 و می افتد کمانبرد کرده است در خیال اگر حیوانی نهد او آید بر جبهه او و اصید کند و با سنگ سنگ
 نیز اگر از این جمله بکار برده در مثل گویند که رو باه را کشتند که بچه خسته است که در بدن تو زیاد
 سنگت گفت بچه آنکه من بچه نصیحت دادم و او بچه بگریه از نشان و سنگت و بگریه که هرگز از
 او سنگت نشی و حیوانات که از نشو و نه بد بگویند از سر کین حمار است که نشاء است و با جابجا
 بر کاه در بر کج میآید اگر
 هر وقت که گرسنه شود بسیار
 رسد اگر او را گرسنه شود
 سازد و بلا و سگین از
 منبسط است و شکم
 بدندان پاره کند و بخورد و عجیب این آنکه بر کاه که یکبار در پوست و در آید بعضی از پوست خود را
 بدین گیر و میپایان و آید و تپسته تپسته می نشیند تا آنکه یکبار قاطعه از او در شوند و برود
 است بمانند پس در از جنک ایشان نجات داده از آب و آید و بگریه و چون کرک بطلبت بچکا
 و می آید و بر کما می بیاید که بوی که مشهور به بیاض غصه است در در خانه نهد تا که بوی می شنود
 و بگریه صاحب عجایب الحاق و قات آورده که از بوی منصوصا مانی رو باهی بدی آورد و بداند که او را
 دو بال از بر بود و چون کسی نروا و زنی بالها می دکت و بوی و بر کاه دور شدی به یکبار و منضم است
 و بگریه گفت که رو باه در میزان سابق بگریه محبت برین که تا قبل کرده چندین بار بگریه
 و رو باهی و کرکی بصاحب بچکا میگوید و از بوی و خرمی و خرمی صید کرد و
 کرک گفت صید میمان با قسمت نمای کرک گفت این قسمت است که در صید است و خرمی



از پدرم معا و یغنی رو باه آید و از آن من شیر را بستم و قیام میفرماید و غصه است و مستوی شده
 سر کرک بکند و در انداخت پس رو باه گفت تا آنکه تو قسمت نمای کرک چکا با بیایم
 قسمت نمیکند است رو باه گفت با بال الحارث این قسمت است از آنست که میان کرک و خرمی است
 و آید و اغشا تا دل کن و خرمی کوثر میان برود و بخورد و بگریه کرک تا آنکه چرمی عالم بود و علم
 قضا این قسمت است که از آنست که کرک که از بدش جدا افتاده بن جوئی و جلد آید و کرک بگریه
 همه سباع اعیان است و در قسمت سوانی که کرک که از بدش جدا افتاده کرک رو باه نیامد و کرک صحن
 بخاطر من برسان پس رو باه که از بدش جدا افتاده و او را غصه است و کرک که کرک که کرک که کرک که
 بطلبت از قلم بودم شیر بر سر کرک که از بدش جدا افتاده و او را غصه است و کرک که کرک که کرک که
 ساق کرک بدر بد و رو باه که از بدش جدا افتاده و او را غصه است و کرک که کرک که کرک که کرک که
 با بیای رو باه که از بدش جدا افتاده و او را غصه است و کرک که کرک که کرک که کرک که کرک که
 پای از خود پیرون نمیشود و قسمت ساق کرک که کرک که کرک که کرک که کرک که کرک که
 و منجر در خارش است صید مار و صید کجک و او صید ملخ و ملخ صید زنبور و زنبور صید حشرات
 مکس او صید است جمیع حشرات که از بدش جدا افتاده و او را غصه است و کرک که کرک که کرک که کرک که
 که بر کاه از بدش جدا افتاده و او را غصه است و کرک که کرک که کرک که کرک که کرک که کرک که
 و بد و خواب شرم و خاشاک شود و زهر آید و اگر بر سر می رود و غصه است و کرک که کرک که کرک که
 و لغوه بود و طلا بر کاه و بیای صاحب شرمین مفع بود و در شرمین شود و اگر خرمی بر کاه
 دندان و می سبانی بر آید و در خواب شرمین بر پوست افتد و کشته است و کرک که کرک که کرک که
 بر طبع آنما خال است خون و اگر بر سر کاه که کرک که کرک که کرک که کرک که کرک که
 چنانکه پس مجملی بر کاه که کرک که کرک که کرک که کرک که کرک که کرک که کرک که کرک که
 او را بر صرع او نیز در خواب است اگر بر صراع بگریه و جرمی که کرک که کرک که کرک که کرک که
 کلبه تبین یعنی هر دو کیده او را بدست گیر و از سرک شرمین و فرمایند و کرک که کرک که کرک که
 بر کرون بر آید و بد و جرمی او را ساکن کند و قضای است اگر بر سر او نیز در صرع نافع بود و زهر او را
 اگر بر طلا مالست در کاه و مانع از کشته شدن شود و خرمی که بر کاه و زهر کاه و زهر کاه
 کشته اند و قطع کند هرگاه که کاه و زهر کاه و زهر کاه و زهر کاه و زهر کاه و زهر کاه
 کند و بر او اگر بدست و پا طلا کنند و زهر کاه و زهر کاه و زهر کاه و زهر کاه و زهر کاه
 که در بین میباشند و خرمی و زهر کاه و زهر کاه و زهر کاه و زهر کاه و زهر کاه و زهر کاه

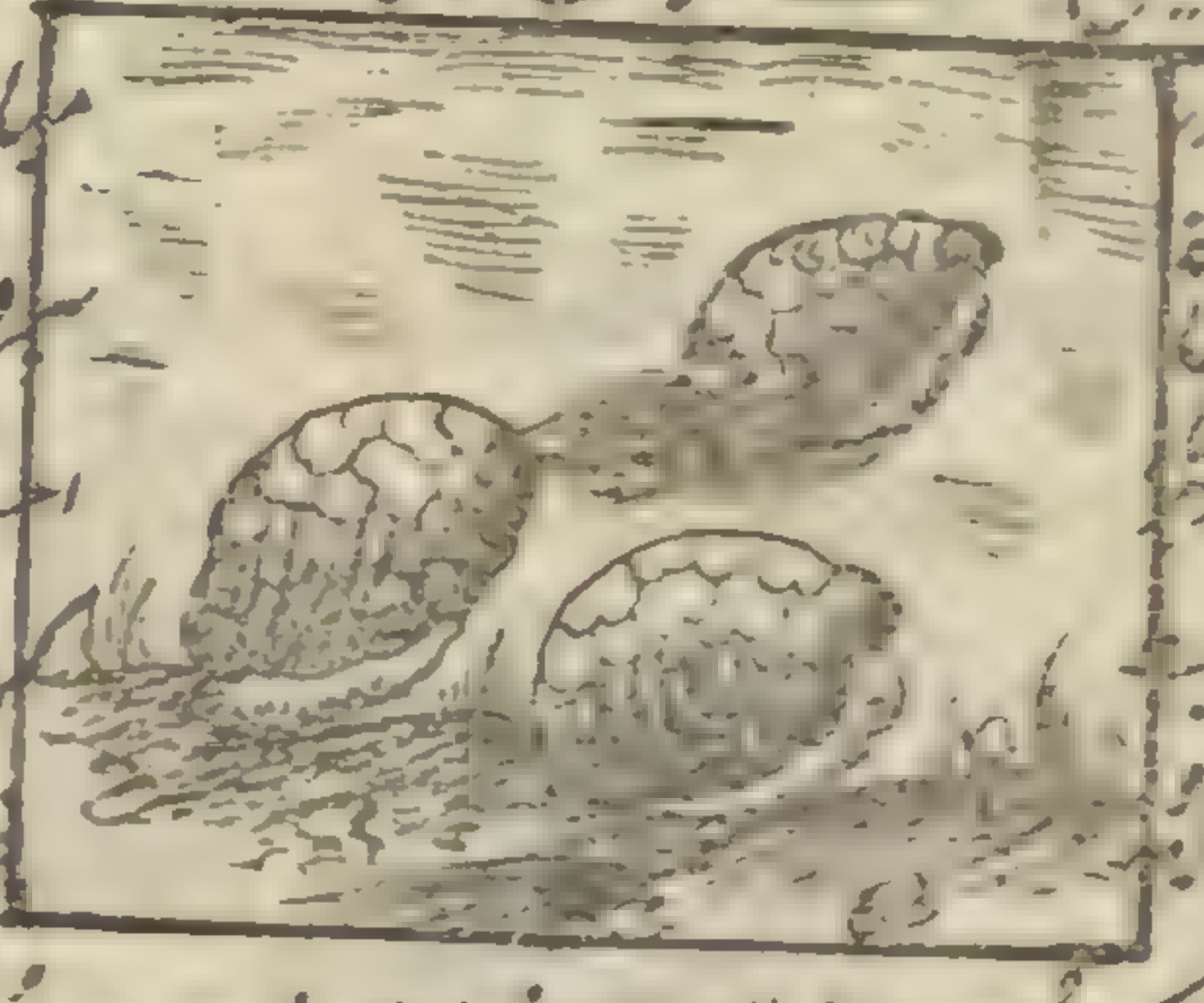


بیت

پس مردی مسلمان شده اند تا سر و زانو بر سرانید و لفظ مدینه بعضی علما اختلاف بر نهاده
 و بعضی عام باشد و از بلاد شریانی سائب گوید که نجاری سجد خدای را
 و او در نماز بود شتر تا از نماز فارغ شود حرکتی از زیر پایش در کوفته نشیندم پس با آنکه
 شدم تا کاه ماری دیدم خودم تا او را بکشیم ابو سعید اشاره کرد که بکشیم شتر چون از نماز فارغ
 اشاره کرد و نجاری که در آنجا بود گفت اینجا را می بینی گفت ای کشت در اینجا جوان بود اما
 بود با وی نجاری که در آنجا بود گفت ای کشت در اینجا جوان بود اما
 طلبید که نجاری خود را و دست بر سر نهاد و گفت که سلام خود را بر آن نجاری فرست
 جوان سلام برد آنجا که خود را و دست بر سر نهاد و گفت که سلام خود را بر آن نجاری فرست
 او را تا بطعن نیزه زند از غیرت که داشت زن گفت نیزه خود را بداره نجاری را می نظر
 کن که چه چیز را از خانه بیرون آورده جوان در خانه ای که دید که بر او اثری و حلقه زده
 جوان نیزه بدو زد و از نیزه او را در پود و بر زمین خنجر را بیرون بیاورد و جوان
 بکمر او زد و از خنجر بد آن سرور رسانیدند گفتند با حضرت دعا کن نجاری چون شاید که
 خدا تعالی و بر زنده کند آن حضرت فرمود که آنرا شتر فرستیدید صاحبی پس فرمود که در
 مدینه جنیان هستند که مسلمان شده اند اگر بپند ما سه روز اندازید که در چهارم شب
 ظاهر شود و بکشید که شهادت و طهرت را از دست بکشید و بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که
 اخذ علیکم نوح و سلیمان ان لا تبذروا لانا و لا تبذروا ما در روایت دیگر آنکه چون مسکن
 شما ظاهر شود بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که
 پس اگر بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که
 که عقبت بن عاری بن عقیل القهری که ولادت او در زمان حضرت رسالت نباهه بوده



چون شتر افروخته بود بر موضع قبر آن مرغمت سازد و دانی بود که در لپسای روی او کفست ما
 اهل لاد می ناما حالون قاطنون انشا الله چون مرغمت شتر بخواند هیچ سنگی
 و زخمی ندیدم که از زیر او ماری بیرون نیامد ما آنکه از او می پرسیدیم که شتر کوفته از کوفتیم
 یعنی فرود پاشید بنام خدا می بیند از آنکه می بیند که شتر کوفته اند که او را و می سجد
 از عتوه بود و ندیدم او را که ماری بیرون نیامد کشت که از جوی است شتر را و از کشتند و کشتند
 از خواص او گویم بدانکه کوشش هم و همچنین نه باقی که از وی سازند که در حال ضرورت که
 انضوری انبلی الخ و رات و در مثال گویند فلان سمع و اعانی من الحیة یعنی فلا کشت
 تر و دنده از ما راست کرد پوست او را در میان رخت گذارند از ضرورت و سوسه می شو و اگر
 پوست او سوخته بود و غنی زینت خیمه نموده بودند آن کرم خورد و نهند و جوی ها کن شود و اگر پوست
 وی با سرش می آیند و بر داء الثعلب گذارند موی برتر و بچی بی سوسه گوید که پوست او را
 بریان کرده با پوست بچ که فرود آید و طویل و بلند و دانی سبب داء الثعلب گذارند
 موی برتر و اگر پوست او را بریان کرد با پوست زرد و بچ که گفتند با سوسه موی باطن را و کف
 و اگر او را بچ که فرود آید و طویل و بلند و دانی سبب داء الثعلب گذارند
 باشد هرگز بیرون نیامد و اگر دل او را بر داء الثعلب بچ که فرود آید و طویل و بلند و دانی
 در باب کشت شتر که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که
 و اگر کوفت شتر شتر بخورد از دشمن مال مباد که خام خورد و دشمن جوی را غنیمت کند و اگر بکشید که
 از میان بر طرشتند و در میان و با حاد است شود زیرا که جبهه است از انگار بیرون آمده و اگر
 ماری با او حرف زند او را سرست عظیم رسد و اگر بکشید که ماری با او حرف زند او را سرست عظیم رسد
 بدو رسد و ماری سفید و شمشیر سفید ماری را در دایم عداوت در اهل اولاد بود و اگر بکشید که
 انداخت و اهل خانه از کشت شتر خوشی و جنت فرود کوفت کوشش می ترکان باقی غوغای
 نامند و در کنار دریا و نهر ماری
 نصف بدن خود از میان
 و طلبت ماری که از نو خورده
 شود و چون احساس نزدیکی کند
 ز برادر میان رود و بر کمان
 حرام است که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که



عجب

ساز

برگزیده من بدین نوبت رسید چون آن وقت در غفلت ساختن شوهر زن بیدار گشت و در آنجا
چون صبح شد زنی گفت بنظر من این کلاه را که بر سر من نهاده اند
رفتی ندانم گفت بنظر من این کلاه را که بر سر من نهاده اند
لکس من در این نوبت رسید چون آن وقت در غفلت ساختن شوهر زن بیدار گشت و در آنجا
در آن کوشش دستش افتاد و میگوید که این کلاه را که بر سر من نهاده اند
بگو این را میگویم که این کلاه را که بر سر من نهاده اند
تا دامن کوه رسیدند زن گفت ای کلاه را که بر سر من نهاده اند
از بالای آن کلاه را که بر سر من نهاده اند
چون آن کلاه را که بر سر من نهاده اند
دست بطرف کوه دراز کرد و میگوید که این کلاه را که بر سر من نهاده اند
دست تو و نظر تو غیر این کاری نیست که این کلاه را که بر سر من نهاده اند
کوه با آن شکوه از این کوه و بخت بنویس از این کلاه را که بر سر من نهاده اند
و تعالی بگوید که این کلاه را که بر سر من نهاده اند
من بودم آن کلاه را که بر سر من نهاده اند
با غیر او و خصل کوه بکسی نیست که این کلاه را که بر سر من نهاده اند
چون آن کلاه را که بر سر من نهاده اند
او بنزد بام مقبره او را بروی جریب کوه فریاد کند و بگوید که این کلاه را که بر سر من نهاده اند
نموده در آن کوه بکسی که این کلاه را که بر سر من نهاده اند
بهر سدا نگه دارم و سازند و کسی که صبح دارد و در آن کوه بکسی که این کلاه را که بر سر من نهاده اند
اسب مخلوط ساخته بر خون روان که در عضوی است بپاشند و بپاشند و بپاشند
تبر است اگر پوست پشایی او را بر کوه کان او بنزد از فرغ خوف این بپاشند و بپاشند و بپاشند
و در پستی سوط نمایند عاف با زار دارد و اگر عرق کزیده و از کوه بر او سوار شوند چنانچه رو
او بطرف دم او باشد صحت یابد و باشد که از کوشش در آن وقت فریاد کند که این کلاه را که بر سر من نهاده اند
و نیز کرد کوشش او گوید که در فلان موضع مرا عرق کزیده و از کوه بر او سوار شوند چنانچه رو
مغرساق او را با روغن بنیت مخلوط ساخته بر سر او بپاشند و بپاشند و بپاشند
کنند بگوید که فریاد او سگ را مضرب باشد و باشد که از در وقت فریاد کند که این کلاه را که بر سر من نهاده اند

و بخورد و در سر که نشاند صبح را دفع کند بقیه سریدن در خواب و بقیه سریدن
و خبر سفر با عالم چنان بود که قتل کمال الحاکم بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
و انظار الحاکم را که بیدار حاکم نشان عزیز و علامت نجات بود و رجوع مناسب بود
او در خواب دلیل رسیدن ببال فرزندش و او بود که قتل کمال الحاکم بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
دلیل نجات از غم دیدن موت حاکم دلیل موت صبا جوست و دلیل قتل است که بقیه سریدن
خود زن در کج بود و مستی در روزی به سر ساند و اگر قصد اکل داشت در کج بود و مستی در روزی به سر ساند
اگر بپوشد که از پشت او بریاید و قصد سواری ندارد و باید که دلیل بر قتل کمال الحاکم بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
شد و دولت و مال جادوی زیاد شود چنانچه که بقیه سریدن حاکم بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
باید بقیه سریدن مالک او بود و حاکم بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
معیشت کثیر بخیر و صاحب او بود و اگر حاکم بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
و فرزند براه او بود و اگر بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
حاکم خوشی خبر کوهی که در آن کوه بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
الغیر است و بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
پس داده او بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
شکران و فرزند که از فریبی شام است فریاد کند و حاکم بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل



انهار از حج و طبع که در تابستان نشاند و بر او برافروختند بخیر شد پس بعضی بر او بستند و بر او بستند
در تابستان کوشش خبری بخیر کوفی نوشتند و بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
چون بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل
که چون شکاری گرفتند بنام خود کوشش او را داغ میگرد و بر او بستند و بر او بستند
و حشی چقدر غم کرد و باشد قبل از داغ نمودن شاید زیاد و بقیه سریدن حاکم بکمال سفار او باشد که دلیل معیشت بود که قتل

نفسیه

کلاه

می بیند خفا حاضر است و در سوخته کشته بر چرخش می بیند باطل است و حاشا باطل است
 گفت که خدای تعالی تبارک و تعالی است که بهین بنامانند که خفا و کثافت است و خفا و کثافت است
 حرام است که بر سر خفا و کثافت است که بر سر خفا و کثافت است که بر سر خفا و کثافت است
 بر سر خفا و کثافت است که بر سر خفا و کثافت است که بر سر خفا و کثافت است
 شوند که بر سر خفا و کثافت است که بر سر خفا و کثافت است که بر سر خفا و کثافت است
 در حال بود و تعبیر دیدن و در خواب دیدن است که در خواب دیدن است که در خواب دیدن است
 کند و باشد که در خواب دیدن است که در خواب دیدن است که در خواب دیدن است
 بهایم و سباع بر دو دو موجود است از بیغیتان که در قفس و بر دو دو موجود است
 ستم و تلف خوردن و در شهوت بر تیر جری است که ماده در جری باشد و در شهوت و ماده شش می باشد
 کبک که این یعنی تیر که در جری است که در جری است که در جری است که در جری است
 کنند با یکی بر دو دو موجود است که در جری است که در جری است که در جری است
 و با باشد که یک ماده خوک از یک تیر که در جری است که در جری است که در جری است
 شود بار گیر و بر دو دو موجود است که در جری است که در جری است که در جری است
 انسان بر دو دو موجود است که در جری است که در جری است که در جری است
 چون سگ که در جری است که در جری است که در جری است که در جری است
 رو با تیر سگ تیر بود و چون سگ که در جری است که در جری است که در جری است
 چنین کنند و چون سگ که در جری است که در جری است که در جری است
 خوک بر دو دو موجود است که در جری است که در جری است که در جری است
 سایر حیوانات و خفا و کثافت است که در جری است که در جری است که در جری است
 حرام است که بر سر خفا و کثافت است که بر سر خفا و کثافت است که بر سر خفا و کثافت است
 بخورند فالج و فوج را نافع آید و در ساعت تحویل اگر زهره او بر پیشانی او بریزند از هر جانب
 سه قطره روان شود و کشته کرد که اگر خفا و کثافت است که در جری است که در جری است
 با خود دارد و صحبت باید که به باشد سگ که در جری است که در جری است که در جری است
 تیر خفا و کثافت است که در جری است که در جری است که در جری است
 استخوان و بعد از آنکه صلا به نمود با شد و بر سر خفا و کثافت است که در جری است
 بت وی زایل شود و با شد و بر سر خفا و کثافت است که در جری است که در جری است

تعبیر
خفا و کثافت

مورد و در و با شد و بر سر خفا و کثافت است که در جری است که در جری است
 حرام و دیدن ماده و در و با شد و بر سر خفا و کثافت است که در جری است
 یاد دشمن قوی ملعون که نزد مصایب خرج بسیار کند و ساری او رسیدن مال و غایت
 بود و چون گوشت او رسیدن بدلت و خوار می و سستی مال حرام اگر بلند که مثل او را به خوشنود
 کرد و مال کشدن او و میل غم و میل از زانی که میسافری بود و بلند و میل بر و سستی
 و میل حکومت بر بیو و نصاری که بر بند که زن و خوک کردیده و میل طلاقی است که چشم بر جری
 مردی نزد این سیرین ماده گفت و خوا بدیدم که فلان که در خوکان می آید و نم گفت البته بنام اعلی
 علوم بنام فی فصل تیر و خفا و کثافت است که در جری است که در جری است که در جری است
 سب طیران نماید بزرگ او و طوطو و کوجک او و خفا و کثافت است که در جری است که در جری است
 بغروب ستم و طیران تیر که در جری است که در جری است که در جری است
 بجان پشه است که فوت خود کند که در جری است که در جری است که در جری است
 صاف ز بلند و اعش خفا و کثافت است که در جری است که در جری است که در جری است
 و اعش ضعیف طیر است با سگ که در جری است که در جری است که در جری است
 نیست که اگر استخوان و دو کوش و در دما و صیقل و متعار باشد حیض و طهر بندیش مثل آن
 خفا و کثافت است که در جری است که در جری است که در جری است که در جری است
 مصنوع مخلوقات یعنی عیسی که از امیاب صفت خالق است از پخته مغلوب سایه طیر و با شد
 که گوشت خور و در خور و آنچه گوشت بخورد او را بکشد بدین سبب غیر سبب او را نتواند بد و طاعت
 تا نظر مردم بر او باشد چه بد و چون از نظر غایب شود بقیه از افعال مخلوق از فعل خالق نمی شود و مانند
 قدرت کامله قادر عزیز از آن طایفه خفا و کثافت است که در جری است که در جری است که در جری است
 بی پر شد و طیر است و به و کس در هم شکند و بخورد و بعضی میوه اکل نماید مع بد و طاعت
 و اگر کس عمر کند ماده او میان سه و هشت یک کند و کثیر الحجاج بود و در میان حیوانات سوار می شود
 و انسان به حیوان آنچه خود بداند و چون آنچه خود بداند در زیر بال کند و با شد که از طحال جدا
 بود پس خود به با ند و در حین طیران آنچه خود بداند و چون بر ک خمار بد و خور و تیر و بند و اگر او را
 گویند طریقی که ابغی بر پیش اندازد و فرود آید بر زمین چه بداند او را اینجا و آنجا و صفت کنند
 اکاش حرام و قفلش نیز که از تیر و شل پرست و در حین تیر و شل پرست و در حین تیر و شل پرست
 تا با از غرق کیم از جمل خواطری آنکه اگر سیر و در میان انشی که زنده که بر سر و دند خور و اگر در خطر



تعبیر

خفا و کثافت

کوه صفا و مردم بجا نیندا روزه و بعضی گویند که بجز در روزهای پنجشنبه و روز
عصای موسی در دست و خاتم سلیمان باوی مانند بعضی بانی کفار و کفار و بنی ناصیه و...



تقریباً یک پسر در بعد ازین که بگوید تمام شود بلکه گویند با موش یا با کبوتر و بعضی بگویند که در چنان
ایستاد بلبست که در چمن ظهور صاحب الزمان رجعت نماید و جمیع اینها حق سبحانه و تعالی است
و شکی نیست که در روز قیامت زنده نماید و آیه وانی بدانید و بگویم که من کل الترفه و جاسوسان و...



و بعضی گویند حیوان خوشی است
انمار از نده که از در کتیر حیرت
بتدبیر تربت از ابل کند چون
اگر بگوید و در برج کبوتران کجاست
بر دماغ غریب پیدا غلیظ که او میرا از خوردن چیزی عارض شود اگر بپزد آنک از خون و...



مصر و چون از نشان است که نفرزند و خود مهر ما نیست و یک از وجه لغت یک در هر ساعت
مطلوبی در برکش و چون سر و کوب
بجو اندازد باید ابلست که بگوید
مکانیک باشد انجمنه از نده
و ایچ در کبیت باشد در حدیثه که
خود را از قاضی الحاکم بنحو اینده اگر او از حاکم نشود با خود با قاضی اینچ کوه بد و در هیچ
آورده که آنحضرت مقدس نبوتی در دست که خدا بیخا و من سجد نبشده خود خانی کرد که با با او نش...

و تلق

کوب

و مزین بر جبهه و با قوت و مردار بد و یکبال او در شرق و یکی در غرب سر و در زیر عرش و با پای او
چون ازان گوید آواز او را همه اهل آسمان و زمین هر که هست بشنوند و بگویند این را بنی ناصیه و بنی
اجابت کنند و با او با آواز آیند چون قیامت نزدیک شود خطاب ربنا الارباب در رسد که با خدا
فرهم و آواز خود بخندد و ارباب اهل سموات و ارض غیور میان و جسد بپزد که قیامت نزدیک شود
روایت دیگر از جابر و غیره از آنحضرت منقول است که بدست بنی خدا یا بنی ناصیه سر و در زیر عرش
و هر دو پای او را فضا می زمین و هر دو بال او در هوا چون صبح نزدیک شود و هر دو بال بر زمین و گوید
ستوح قدوس و روایت دیگر سجا اللملک الله و بنی ناصیه اللملک الله بنی ناصیه حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در تفسیر خود آورده که خدا بنی ناصیه را آواز داد و دست او را از خردوس مع قارنی قرار داد
کنند بای او در بحر و در حدیث دیگر آمده که آنحضرت فرمود که خردوس و قارن دو دست و دو پستان
جبرئیل است که بگوید از آنجا آواز را با شنید و خرد و دیگر از همه جایان انجا آمده که آنحضرت فرمود
تا جی بود چون این خبر میرسد خرد و میرا بخود و بپزد و نماند مای فطرت تا آنکه نماند و بپزد و راست که خرد و
دست نام بدید که شمار اینچ نماز پیدا میکند و کاش صلا است گوشت و بی که در فو حاکم است
نافع اصحاب قوی و موافق مزاج است تنبیهی در دست و سهیل و نافع و حاصل در حدیث
خردوس که موافق جمیع مزاج است مالم بدن خون مغز را و کز بد جانور را شفاست که تباخ و بشا و
روغن بالند و بگوید که کمال خون غریب سفیدی شیم است که تباخ و بسوزاند و بر کبیر که بپزد
بول کند و بنوشاند و نافع و اگر بپزد و از او و وقتیکه بر مرغ حیدر بپزد و در مجرای حاکم که از نده
آن آب غسل کند او را محفوظ و نقشه و در کمار بال او دو دست است که در حیات و بعد از حیات
زاد باشد و اگر بر چهار پای بنزد و قوت شمی زیاد شود و اگر زیاده باز بکشد و حسیب و بر بایک و تا از نده
در آید و حسیب بخورد و با شود بر مقدار است جو بد یا بکشد و اگر در کاش خد می گذارد و در باز و بنزد و قوت و با
زیاد کند و چند آنکه خواهد جماع کند تا نماند با ساق بشود و تاج سفید و سرخ را بچند یواز نچو کند و بچند
بخشد اگر بپزد و او را بر شور بای پیش مخلوط ساخته باشد تا شام و نماند با نماند و ابل کند و خون ابل
مخلوط ساخته باشد که منقود بر قسط باشد و قوه ماه و محفوظ بد اگر خرد و او را بر خردوس بنزد و بر خردوس
تغیر دیدن و در خرد و بپزد و قوی می شود و در مسطح و بپزد و اگر بپزد و کند و خود عمل کند و در حدیث
و غیر مصطلی است باشد که دلیل مد کثیر لنجاح و مردم که بپزد و نافع باشد و با فاضل مختلط و عامل که شرفها
بسیار و قاضی صاحب خانه یا مملوک یا مجاز رب و بدن قتل خردوس سفید و خوف و دلیل حدیث است
مؤید است که بنزد و بدن او مصاحبت با بنی ناصیه و سیرین که کشت بدم که خردوس بنی ناصیه

انتر که مقوس بحضرت مقدس بنویسم بدین مرتبه استاده بودند و لکن کشتند و او را نه فرستادند
 بود و حال بر عتد و در حضرت
 بخشد و ناخوش و تعب و در بر
 و کفین جانوریت و یا غیر
 اعانت و کینه با حاصل رساند
 او رده بعضی گویند که خاک بگریست و در دوزخ پادشاه بود و در دوزخ می شود و از آنجا افتد
 بعضی خبیکی بر باد میس باشد و لکن انفس ناچون به غیر آن نظر یابد محبت و دفع او میکنند تا
 آنجا افتد با حاصل رساند و بنجات دهد و بیچاکش نیز بنجاند و ما می بخورد و چون بر روی خاک افتد
 یعنی است و از دوزخ متولد شود و شیر و بدو یک حوز را هر جا که رود و آب برود و در آب تان نریاند
 با آدمی انس گیرد خاصه بگوید کان که بچاند و صید کنند و کفین با جمع شوند تا خاک کشته شود و
 زمانه در کوی او را کند و در عتبت
 در نیل و کشتی باشد بر یکا او اند
 چون قیس ندارد و کشتی جام است
 حلال میداند اگر بگوید و در میان
 به کوشش و در کوشش چنانکه منع نمی باشد و کوشش سرد و است و در تیر خد اگر دندان را بر
 گوشت نیندیشد خوردن پراورد و مفاصل را به کند به کرده او را اگر زنی بگذرد و بار و غنچه بی
 مخلوط ساخته بنزد و به اند شوهرش را و دوست و دو طالبه صفای بجوید اگر به دو کف را بر محبت
 قیصر ندانم و می زانی شود و اگر دندان را است و به غنچه در روغن کل گذارد هر که از آن روغن برورد
 خود را که محبوب القلوب گردد و دندان چوب صندل یا چوب صندل و از دوزخ
 دلیل است بر پنجه متاع برده و باشد که دلیل بگوید و خفای اعمال که سراق سمع بود باشد
 باشد که دلیل کشت باران بود اگر خایف پند تربیع می شود و جمعه که او بنجا دینش بخورد
 از غم اگر در حاجت پند دلیل است بر شمشیر چاقو است و در است و در و گرم ترکان
 نور نامند و با انواع است چون ساراج که گرم تر نیست که در بنز زار باشد و از ریشه که چون
 و گرم سرکه در بنز و گرم میوه و آب شیم و گرم بنز که در حفت معنوبرد باشد و گرمیکه در جوف انسان
 عفونت متولد شود و این عبا من حضرت مقدس بنویسم نقل کرده که آنحضرت فرمود که خود را بنجا
 حوزون گرم معطر می باشد و ضا گویند که شما میدن و خشک گرم از شما که نه از دوزخ و برن نشا لورا



کتابیں

997

بزمان خمار کند گرم گرم را بکشد با گرم بر ششم از عجیب خلق فانت چه اول تختی بصد از دنیا
 در اینجا بد باشد از مورچه که چکانه زنگ او شب وقت بیرون آمدن و قریب فصل بهار بود در
 گرم سر را در حق گذارند که از بیرون نباید زمان در زیر بغل و میان کمر از زدن چون هر دو
 آید بیک توت سفید دهند مار و زبر و زبر کسود از آب با پی سبید بید شود و در د
 شصت روز بر این غیر برسد پس شروع کند بر تنیدن بر نفس خود و بر کبر خود و بلند یعنی آنچه
 درون و می بود خالی شود تا بقدر که کان شود اما طولانی بود تا ده روز چنین شود و بعد
 ده روز پس این جوزه سوزا رخ کند و پروانه که دو بال سفید داشت باشد از بیرون آید
 در وقت بیرون آمدن او مضطرب بیرون آید با لهای و مخرک از حرمت جاع و او با
 دم بدم چیدم بدنی بدن ایشان با هم تخم بود پس جدا شده ماده و تخم کند پیشانی که گذشت
 تخم او را بر کوی سفیدی به بندند و ماده هر دو بندند و نگه دارند که تخم خواهند گذاشت الا از آنها
 جیره را زنده در آفتاب گذارند و چند خراز خواص است که از صوت و عمارت و زدن مشت
 کوفتن باون و بوی سرکه و از آدم جنب و زن حایض میرود از مو تشو و گنجشک و مورچه و چکما
 و کثرت حرارت و بیروت بر و ترسند بعضی حکما گفته اند که فرزند آدم بگرم آب بر ششم میاند
 همیشه در جمل خود اندازد و از جمل خلایق نیست تا آنکه حوز را بکشد بداند که جمیع انواع که مهاجرت میکنند
 حرام است از جمله خواص گرم بر ششم آنکه اگر برین مخلوط ساخته بر بدن ناسف بماند از زدن جان و از
 زهره را برین مانند چون گرم بر ششم بیرون آید مرغ خانگی خورده فری شود اگر گرم زد که از برین مخلوط در دست
 کند چو شانه بر داء الثعلب ننهد شفا یابد و نفع عظیم بخشد و موی که بر دلقه بر بدن است و بر
 دلیل دشمن چنی است دیدن گرم آب بر ششم رسیدن منفعت ناچهار و از عسل طایفه برین که چربی
 بگردن بفتد و باشد که بدن که حمار دلیل را از ضرر باشد و اگر گرم اولاد باشد و حاج بگر



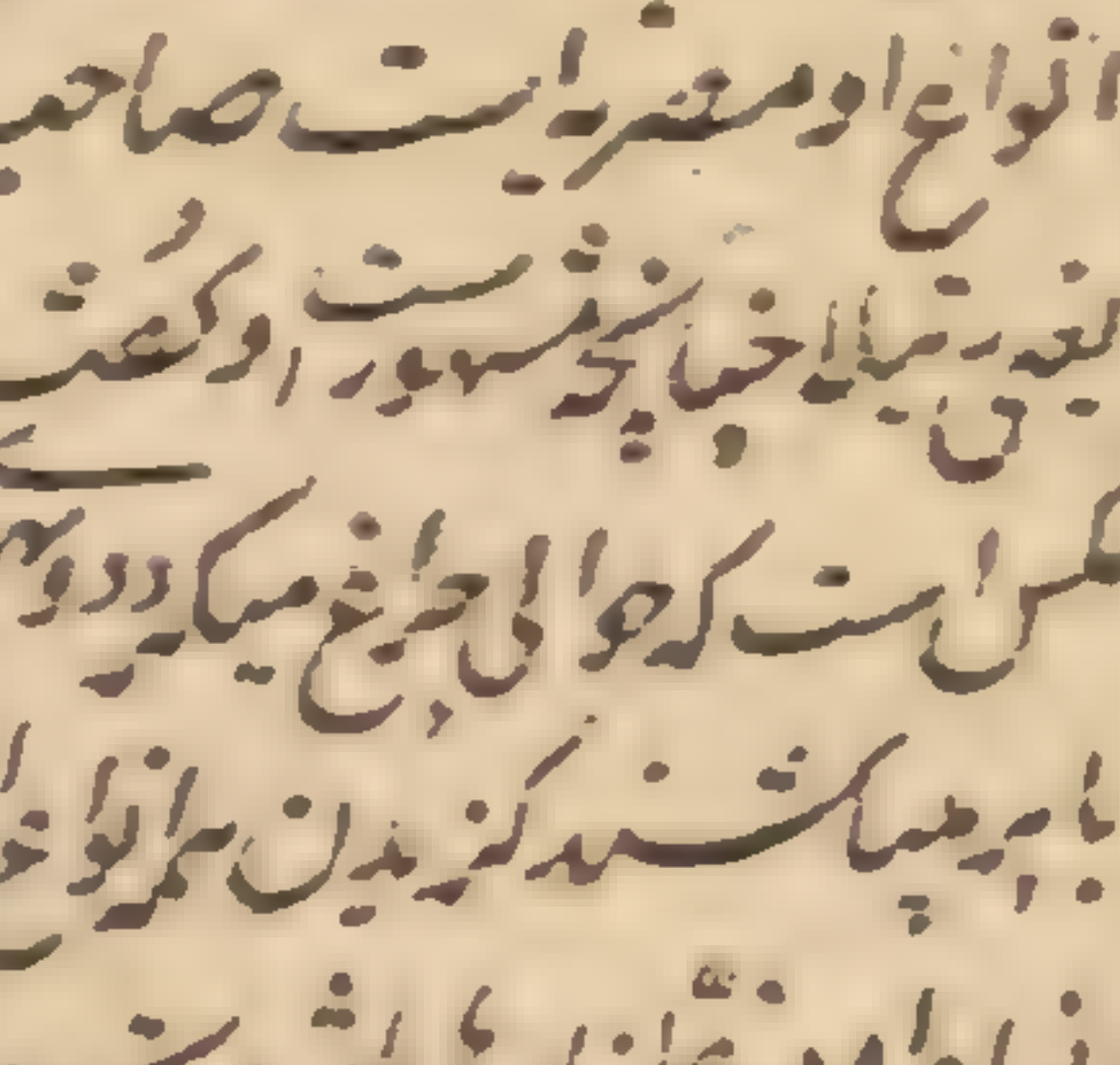
وَجَاهِج

دال آمد مرغ خانگی که ما کبان کوبند و تبرگی دایق کوبند و واحد و جابه و جبهه آنکه در راه و منقب
 و او بار نماید و جابه مانند چه هرگاه کسی راه روشن کامعانی نزدیک گذارد و پیش و پس و نیدوار
 و جابه کوبند و چون بر شود
 از و پیرون نیاید با قاعا و کل
 سباع از نزد وی گذراند
 بر او گذرد اگر چه بام و دیو را
 موصوفت بکم خوابی و زود بیدار شدن کوبند که نوم و بمقدار پیرون آمدن نفس و رجوع او
 و این غایت ترس و پیدای اوست و از شدت حیل که دارد و بر زمین بخوابد بلکه بر بالاش میخ
 درخت بایوار می بخواب رود و زود و جابه زبند پیرون آرد و بپرواز غریب قبول بود و بعد که در راه
 رود و هر چند بزرگتر شود و حتی نیر و ماقص الحسی که در آنکه جمیع صفتا حسنه نیر و میشو پس قابل هیچ کس و شایع
 جواج کوشش کسی خود و بطریق بهایم آن شامل کنند و از چند میضه و را بر چه اطرافش دراز و قیاس و پیرون
 آید و آنچه در و عریض او و خیره و سب و تولد نماید و جابه از پیضه که بخت مانند مرغ پیرون آید و گاه
 پیرون و زید و مانند آن بعضی از و روزی و دو نوبت پیضه دهند در هر سال پیضه گذارد و در و
 زمستان خلقت پیضه در و ماه اتمام رسد در وقت پیرون آمدن او تنفس مست چون جو آب و
 خشک و محکم گردد و بسیار و پیضه می ایست که باز باشد او را قبض مانند و برنگار یک پیضه در و
 باشد از و جابه و آید حسن الطیف و آنکه نزد می و بیشتر بود پیضه مرغی که او را خیره و سب باشد قبل از غذا
 و دیوانات از و متولد نشود و همچنین پیضه که در و قید که فرما قصل النور باشد چه پیضه از هلال ابد
 ممکن شود و در طلوعت او زیاد کرد و از بدنه تا محاق ناقص کنند بعضی از آنها را یکپهل و ناقص و جابه
 را از ماهه باین طریق شناسند که او را از مقدار او بزرگتر که حرکت نمود و زیادت خیره و سب که بر آن
 شد مرغت حضرت مقدسین و غنیار را بیکصد شصت مرغ و کوسفند و مقدار را بیکصد شصت مرغ
 مرغ و یعنی که هر کس بفرا حال خود جبهه عدت بکشی آنجا نماید پیضه و حلال الحش و حار
 بعد است کوشش مرغ جوان زیاد کننده عقل و منی است و از و اصفا که غذا می خورد و جابه
 و آنرا در فصل بهار لیکن مضربل یا ضیت مصلح او بعد از اکل و شربت غسل تناول کنند چون
 طبایا اتفاق نموده اند که خوردن مولد فقر پس است و مضروبت ظاهر تبعی بانی جبهه یافته باشد
 لا و در جبهه اعتدال دارند چه بسیار که مینست که بصر متجمل شود و بسیار هم مینست که مؤلف
 شد و حال آنکه کوشش از نیک و دماغ رفوت و عقل از باز و میگرد پیضه که مینست از نیک و جابه

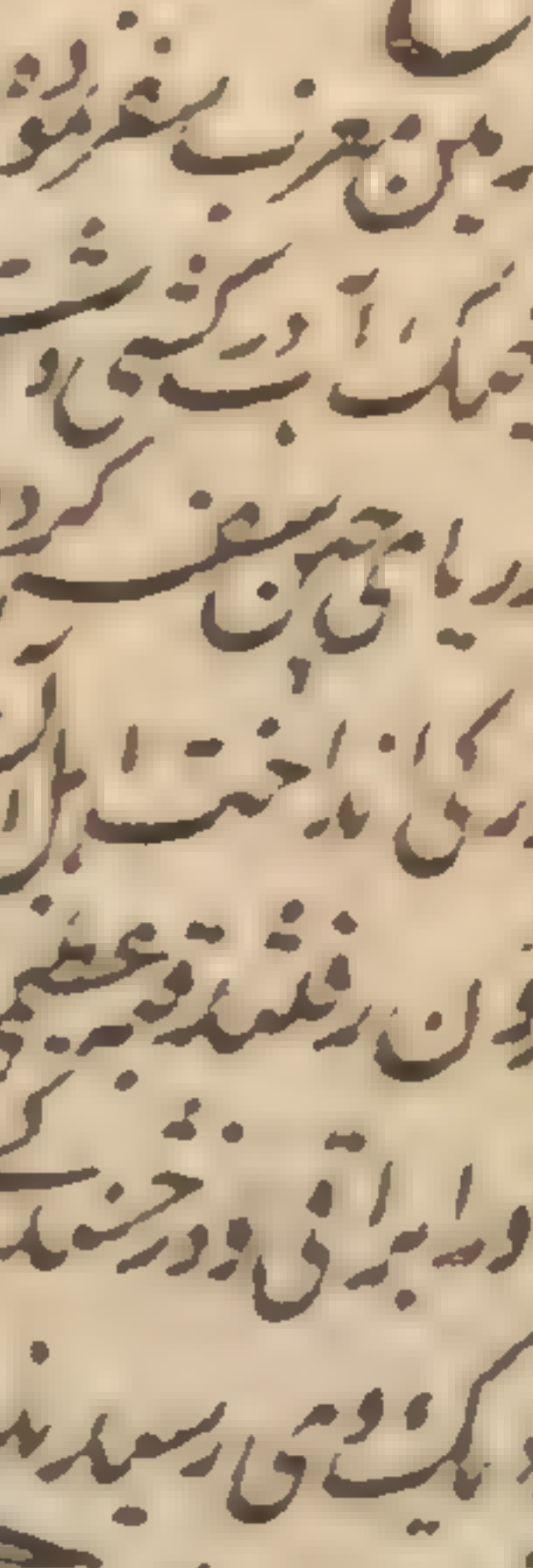


میفندی او تیر و سهر و زردی او کرم اکل نر کر و تازه فوت باه و از زیاد کند نیم شب است احسن الطیفه
و سیرع الهضه نام شجره و در هر هضم مداومت است اکل او مولد خلط است و دفع ضرر او است که سفید می شود
و بزرگی که فغانا بد که مولد غلط محسوس است که میفرسند و از بزرگی نماند باقی قشره فاد و احتیاجی است
الحی که فاد آورده که اگر جوجه ماده بپاز و یک کف کچنه قشره بزند و مخر شود و گوشت و شور باقی و
بخورند فوت باهر زیاد کند بعضی جابله اعلم طب اعتقاد آنکه باه و مت بر اکل گوشت است
بواسیر و تپس است این اطل است صاحب عجل است الحی که فاد آورده که در سنگدان و سنگی است که میبرد
او نیز نذ شفا دهد و اگر کسی بخورد فوت باهر زیاد کند و اگر زیر سر کدک میزند از خوف می شود
سیرکن مرغ سیا که بر در خانه چسبند میان آنل تخانه خصوصیت بدید اید که زبیره او از بر فضیلت باهر
زنبکه مجامعت کند آن غیر او دیگر بر استخوانها که میزد و در نظر کند داشته زیر سر که اگر با این تخانه
و فی نهایت و بر صلیح اثر که میزدی چهار در هم زروغن او بر در فوت باهش آید شود و چشم و کت است با
ماه و چشم که برینه باخ کشند و بعد از صلا یا کتی نمایند و حاینین بر بلند بهر از ایشان بر سر جوبت
تقصر دیدن و در خواب لیل زمان متقدر را که با رغونه و نشاط بلند لیل از آن سبیل بود و اگر در بل
بلند لیل از فاجره و جوجه اولد آنرا و باشد که دیدن او و لیل از آن صلا اولد و باشد که دیدن او
مرض اند شفا یابد و از او شرم و است و اگر بلند که بر صحت در آیند و لیجان باریست و نه و لیل از
عظم باشد که بلند که او از صبح شود که نیز با بخت بر دو که بلند که او را صید که از عجم و لایحی و با
بد و در سدا که بلند که او را با بچه و مضمضه از مکان بکار و در بل اولد است سیر کند بر و بال و بچه
لیل زمان است قول که نامش کنون که در دست خود مضمضه نماید که زنده باشد و خمر با
و اگر عذب باشند زن خواهد و اگر بیضه خام خورد مال حرام خورد و اگر میطبوخ روزی خالص
مرد می نرود این سیرین آمده گفت در خوا بدیدم که پوست چرمه جلد می کند و زردی نهامی اندام
و سفید و با میخورد گفتند تو بناشتی گفتند از بجا داشتی گفت مضمضه نمیزد نر است و در
حسد و سفیدی کفن انداختن زردی عبارت از انداختن میت و بهای کفن میخورد و اگر در آن
پند که مضمضه پوست کنده با و داده شد البته خرابید با بخت هم در آن معجزه مثل بر مصل
فصل اول در ذوال مضوجه ذرا ریح آله کذا که جانور بر خست که نقطه ها می نماید
و طیر از ذوات الستموم است ما بنوع باشد بعضی زود و با لها خطها می نرود و در کفش است
جسمش نرک و طویل و مثله بود مثل کرم کل خرس است کلش حرام مالیدن و نافع جرب عظمی پوست
بر بزد و نیز مخلوط سازند با دویه که موافق و درهما است مثل سرط که زدا ما مخر از می کشد که

٨٢
تقیر
بق
نیش



پان



...

[illegible]

۲ وچون

زینب

ق

سید

پایان

خ

صدف نمک نشود و پیرودن آید و بعضی از بوالهول حاصل شود در حیل اولیاد که راست که ابو جریبی
 که نزد خیر ساج بودم که زنی ترومی آمد و گفت خیر ساج من بسیار گفتم چند روزی که من
 گفتم نزد آتش آید و تعالی بیاید و من گفتم هرگاه در نیایی در حیل انداز که من نمیکم بیایم و من گفتم
 گوید بیایم چون روز دیگر شد از آن بیاید خیر ساج بود ساعتی انتظار کشیدم و خواست در روز
 دیگر گوی بیدار در حیل انداخت خیر ساج کی از آب برآمد بدان که من می چسبیدم در آب فرو رفت چون
 ساعتی گذشت خبر بیاید در کان کشاد و بنشست و ظهیری رفت که وضو ساز و خیر ساج آن
 از آب برآمد که گوی بر پشت خود داشت چون بچرخید یک رسید که گوی بر پشت خیر ساج رفت ابو جریبی
 گوید گفتم که چند جالی می باشد که دم گفتم تا من در حیات باشم اظهار این ترس من الله اعلم الخیر
 دیدن او در خواب بیل بود که است از خیر ساج صلاح و بدی با بیست نیزه کند که است
 بدامن او کم برسد اگر پسند که نوشت بخور و او را منقعی از راه دور برسد جا تا آب کشد که خور آن
 در خواب مال حرام است سعلات اخلاص غولان سهیلی کشد که سعلات است که در روزی
 در آید و غول آنکه شب مری شود و جاذبه کشد که عمر و بن بر بوی از سعلات و اینست متولد شود
 زعم آنکه جریم از ساج ملش که و نبات آدم زائید شده و بعضی گویند مادر باقی حسی تید و بدی
 ملش که و مادرش از تید بود و زعم جمعی آنکه ساج ناک و طلا تید با بن جن و انس واقع میشود است لال
 بدین آید نموند که و شار گنم فی الاموال و الاولاد گویند که زمان جنیت بر حال انبی مراد است
 بزمان آدمیه عاشق شود و طبعیت مشرت نمایند اصراع عارض نشان شود و نیز گفته اند که و
 شاجست با بن نبات حیوان و گویند سقا در بیا با نهاد در آنال فطر ماید با او بر نفس آید و با
 بازمی کند چنانچه که به با موشن بسیار است که کرک او را شب شکار کند و بخورد و چون او را بدد
 فرماید که در کوفی در کوفی در بیا بدد که کرک مرهموز و با باشد که بگو بد با بن برار
 وینا راست هر که اخلاص کند برادر مردم نمیناسند که کلام سعلات است کسی خلاص نمید
 کرک او را بخورد و چون روز شود بر و ند به بنند که موی سر و ریش است خونی است که کرک او را
 در جوا عقدا را قضا است بیا در باب جریم و بلقیس و ذوالقرنین بدانکه در سب و اسم و نام
 اختلاف کرده اند گویند که نام او سکندر بوده و پدرش اعلم ایلان خود بود و از ایلان حرم حرم
 او را حلتی در اجل داده است باز و جود گشت که امشب پدر می بیا کشیده ام ساعتی بر تکان
 کن قی فلان تا فلان فلان مکان طلوع کند مرا بیدار ساز تا با تو مباشرت کنم زعم آنکه طوطی که در قفس
 شود و زنده بماند که شود و ما جسر و بر زنده ماندن خواب قفسه خواب از آن حکایت کرد و را شنیده

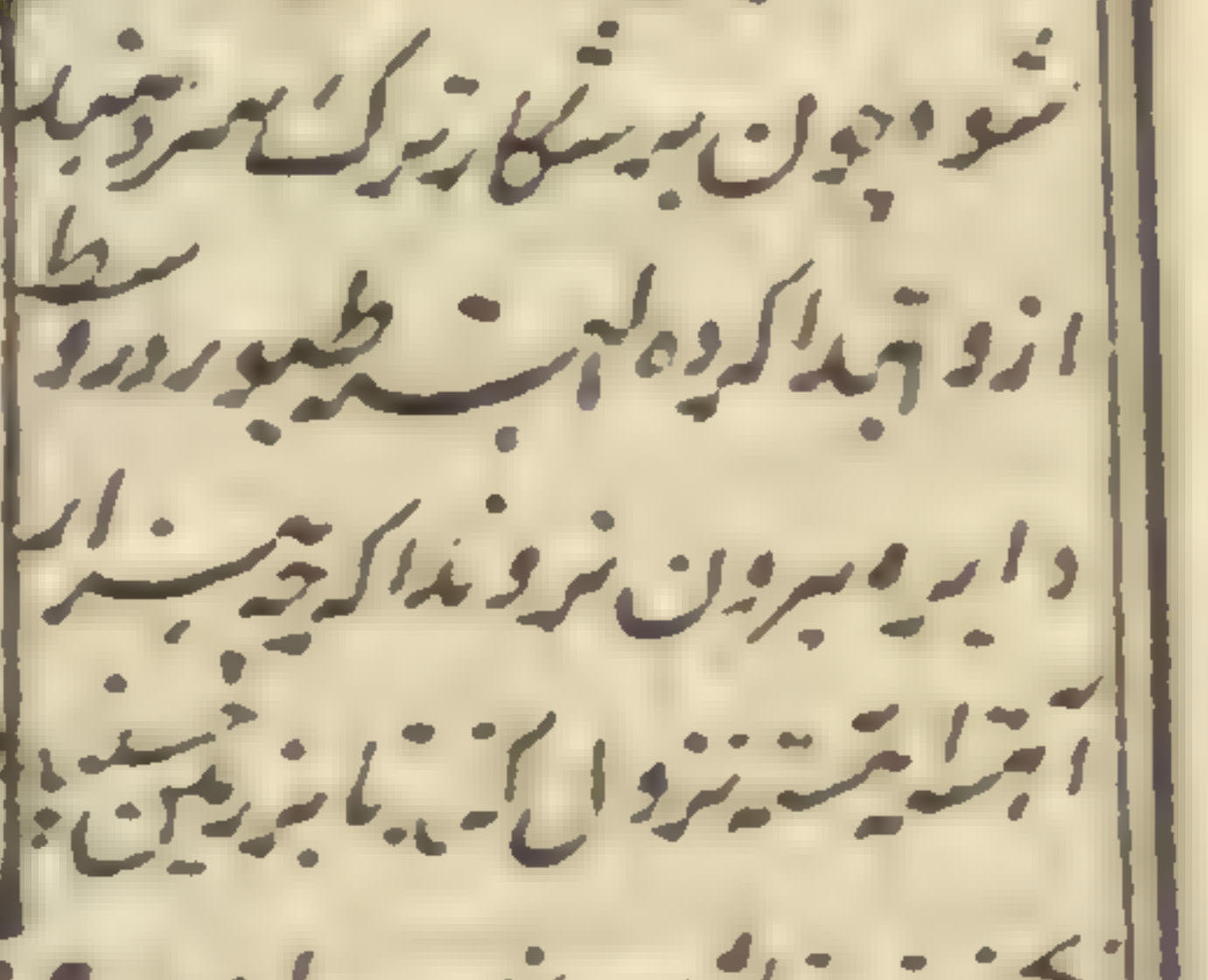
و خیر ساج
 سعلات

مقدمه طلوع آنکه کوب بود و چون کوب زد که طلوع نمود شوهر با او مباشرت نمود خیر ساج شد
 خیر ساج را اسکندر باشد که وزیر او بود چون پدر ساج در بیدار شد نظر کرد و دید که کوب است
 پیرودن رفقه و وقت طلوع شد و بنو جود گفت چو مرا بیدار ساختی گفت و اندک شرم و شرم گفت
 چندان مظهر طلوع این کوب بودم و عمر خود را بیست صرف کردم اما در این ساعت در عجب و شگاف
 دیگر طلوع کند با تو مقاربت کنم تعالی بفرماید که پادشاه در قفس شود یعنی ما که مشرق نموند

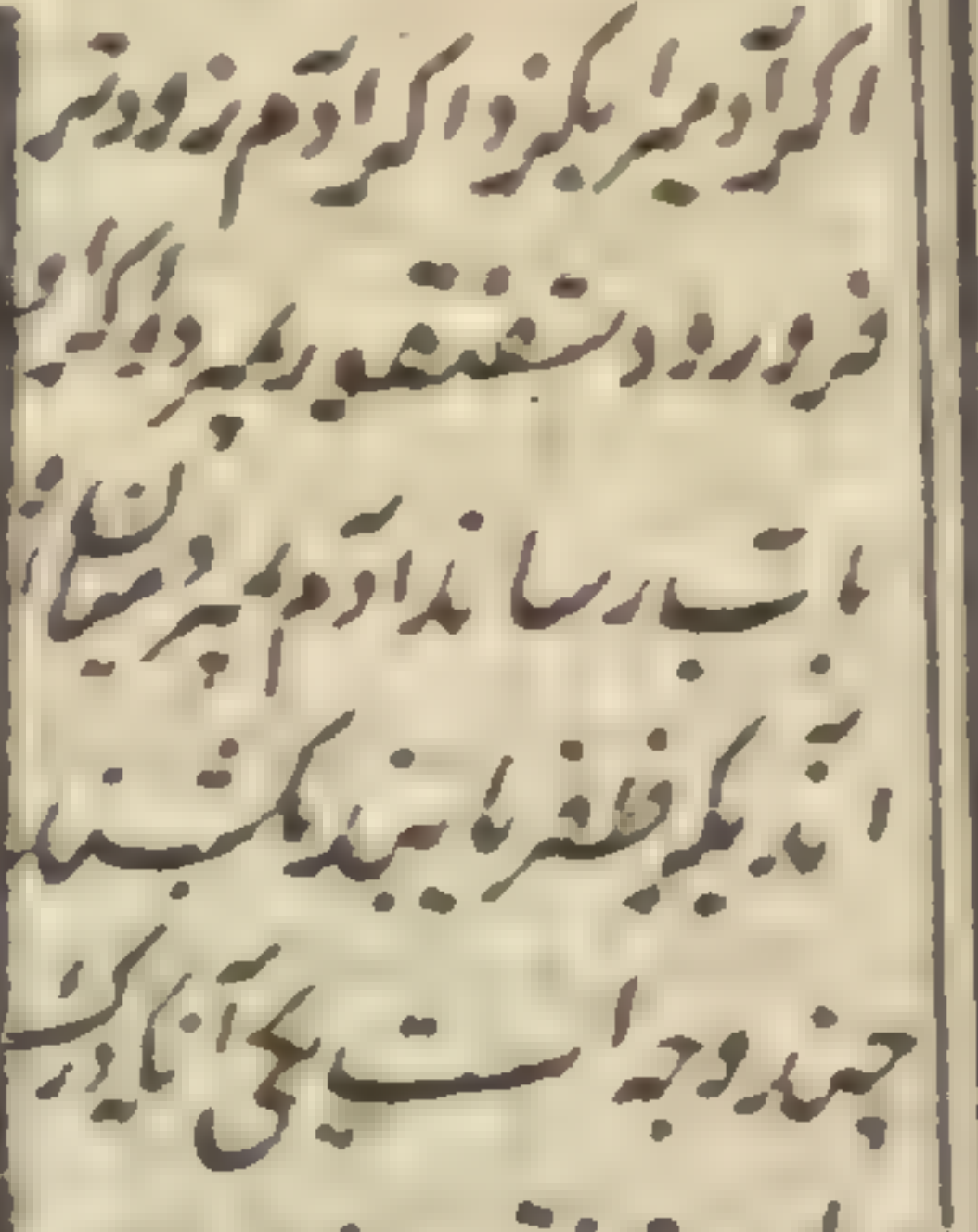


پس اندک ساعتی نگذشت تا آنکه کوب زد که طلوع نمود و پدر ساج را بیدار نمود
 نمود و طلوع کند ریش در پس خطه خیر ساج در یک بخت شد و این یکو و زوجه شنیده
 بدی القیرین فریب بن بید که زد و القیرین مردی بود از روم سپر عجز که او را غیر او فرزند می بود
 نام او سکندر بنده و صالح بود و ایشان که و بنی خلف بود و جمعی از ایشان بطول معمر و بعضی
 عرض و فرقه پنهان سکنی داشتند چون ذمی القیرین بر تیر شد و عقل رسید حسی از وعا بطر
 وحی یا الهام بدو گشت که آید و القیرین بدست سیکار مبعوث بنجام بسوی کرمانی از زمین
 گفت با رخدا یا ما را بر عظیم خواندی که قدرت آن مرزا در کسی بگو آید بکدام فوت برایشان کوب
 و بکدام جبر تحمل شود و بکدام زبان ناقص گردد و لغات مختلف ایشان چون بجهنم و بکدام کوس
 ایشان شوم و بکدام حضرت تقدم برایشان جویم و بکدام حجت تدبیر فی صمد ایشان نمایم
 بکدام عقل ادراک حکمت ایشان نمایم و بکدام دل تدبیر کار ایشان کنم و بکدام عدل میان ایشان
 عدالت کنم و بکدام معرفت افضل از ایشان باشم و بکدام دست برایشان زیادتی کنم و بکدام
 پای نیز ایشان روم و بکدام لشکر ایشان جنگ کنم و بکدام نرمی ما ایشان را بیفت بطلب
 کنم و آنچه ذکر کردم در این جزئی نیست غیر نویسی طاقت ایشان ندارد و تو معرمانی و چه کسی بخدا بیفت

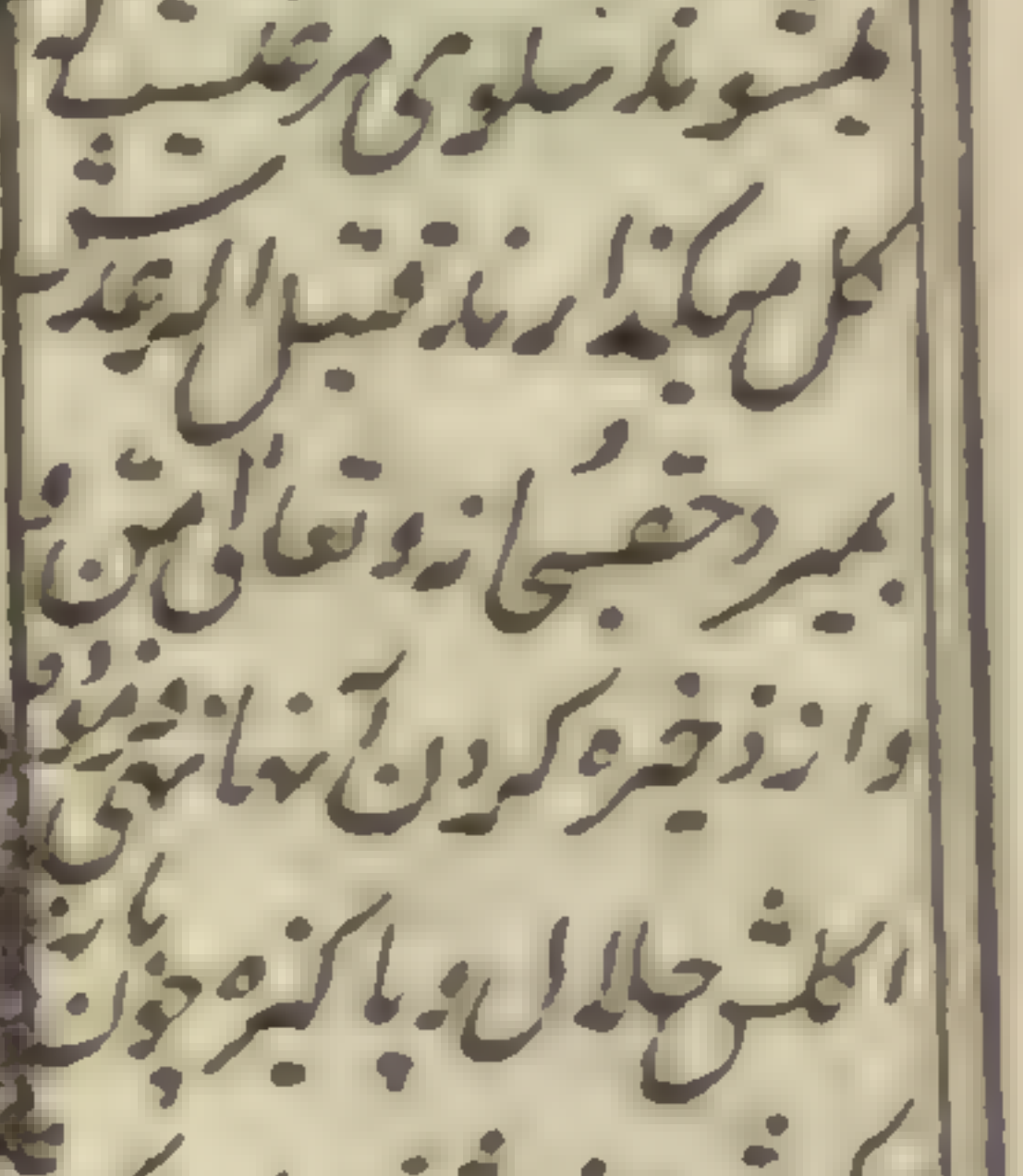
五



فقير



دین



سودی

۶

اورا که درین صورت نباشد چنانچه بر جوف او شود داخل نشود و لکن بعضی گویند که او را پس
چنانکه اسیر سپید و سبز و زرد و سرخ را منفرات نباشد و همان کوکب که در جوف او است
خود را با طراف آنجا و سواحل آنجا را منفرات می نماید و بعضی میگویند که او را پس
کرد و در بعضی دیگر میگویند که او را پس کرد و در بعضی دیگر میگویند که او را پس
باشد که در بعضی دیگر میگویند که او را پس باشد که در بعضی دیگر میگویند که او را پس
باب و در باب سابق گفته شد و بعضی دیگر میگویند که او را پس باشد که در بعضی دیگر میگویند که او را پس



و بگویند که او را پس کرد و در بعضی دیگر میگویند که او را پس باشد که در بعضی دیگر میگویند که او را پس
درختی محکم بنشیند تا در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
شد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
عظیم باشد که درین خیزی از او باخود دارد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
که از آنجا آمد و در باب ششم پدید آمد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
و قی در دریا میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
دایمی داشت و در دریا میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
بود و در عصب کرد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
انی حامد اندلسی و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
مدتی ماند و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
خود را پس کرد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
پیشتر از آنکه میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
ذبح حلال باقی حرام نکرده و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد

لاغر کند و دشمنی آورد و تولد خلط بلغمی نماید و موافق امر جبار و جونا نشد و در این کتاب
بلا و حاره و بهر سبب که بگویند و بگویند که او را پس کرد و در شب که میخورد
ماهی بزرگ خنجر که از غذا بود و اکل گوشت او با عسل است چشم باز دارد و بخورد و بصورت
باه و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
زهره او و زهره سنک است بجزی مخلوط ساخته از و بقلع فولاد نوبند و چنانچه تر باشد چنان باشد
که بطلان او شد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
آشامیدن زهره او و بگویند که او را پس کرد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
لشکر دیدن او و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
کنند که او را پس کرد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
که خنجر شود و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
باشد که او را پس کرد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
بعضی گویند که او را پس کرد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
که ن و القلم و با سطور و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
سمندر در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
و مادام که تراست قوت سمندر است و چون خشک شود قوت مردم اینجا باشد و بدانشان میرسد
و چون از سمندر دور شود و اگر چه زرع می باشد که خورد و ساعت پدید آید و عجایب که در سمندر آنکه از
آتش محفوظ باشد و لذت مایه و در او مکتب کند چون پوستش حرکت شود و آبش رود و با
کرد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد



سرخ رنگ و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
چون حرکت شود و آبش رود و با جمعی که از آنجا میخورد و در شب که میخورد
در آنش کند و باقی خنجر است و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
با قند بیلا دشتام بریند چون چرخ شود و در آنش از زنده پاست و در شب که میخورد
دیدم که بهیئت شکست سبب طول و عرض می شود و در آنش از خنجر سوخت بکلی است
زیت فرو برد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد
در او بهر سبب که بگویند و در شب که میخورد و در شب که میخورد و در شب که میخورد

نقیص

سمندر

کتابخانه مسجد فیروز
اصدانی خوارزمی
تکلیف

و صلابت تمام بود چنانچه بفرو و دندان صید در چشم کند و مع ذلک کمال بدنی و سستی که
که چنان خود را بر زمین نهاده که بر او استخوان او شتر است از استخوانهای سایر جوهر که تاب سیری
صبر جوهر دارد که او را در سیری و کمر سنگی متوسط باید داشت تا بسلامت باشد و بهتر بر صفت
او است که میان سر و بزرگ رو و کشاده چشم و فراخ بینی و از میان دو شهادی بر گوشت
بزرگ زانو و کوتاه سابقین
دو بالش بر او نیز بدختری از
شاید بعضی است که گویند
نماید اول کسی که تابش بر او است
که وقتی که سوار میشد از حرارت تاب بر سرش سایه میکرد و فرو میآمد و بلند میشد و بدور
مرکبش میگردید تا خلیقه سوار شود تا روزی مرغی از زمین بجانب هوا طیران نمود و شایسته
بر آورد و بنگشت و فرو آورد و خط طبعش خوش آمد و او را برداشت بر صید افکند و موافق
مافت انشاء الله در با صیاد در ذکر صفت باید افکند جلالت صیدش جلالت شجاعتش را
که چون آبی است بر او که در مثل مهره چشمش و هر کس که چشمش را نور است خوش بودی که چنان
که از یکی نباشد در آید و از
هر که بر او را بر خود مالک نشد
عمل کنند اگر او را گرفته شکند
اولاده دهند و بدی دارند
بقار می بلور و سفید و شیر
کویند و شوم دارند مرغ
بالکها میارود و در بلاد روم و
ومی بسیار باشد و خط طبعش
بر طبع و غالب است از آنکه گزین
بگردن و در میان بخت و در حصار خود در محو و جایها بلند میاید که است
کسی بر او نرسد شایان وی بسیار بود و متن بود و جاذبه کشیده او بکنوع زکات است در طبع او
از جماع جوهر و بطرف و بر دفریاد کند و استغاثه نماید افکند حرام اگر بزرگوار که از طبع
که عیار بر نند مرغ و عیارش چنانکه اگر بزرگوار و باه بر او نیز ند عیارش کم شود و نیز اگر بزرگوار

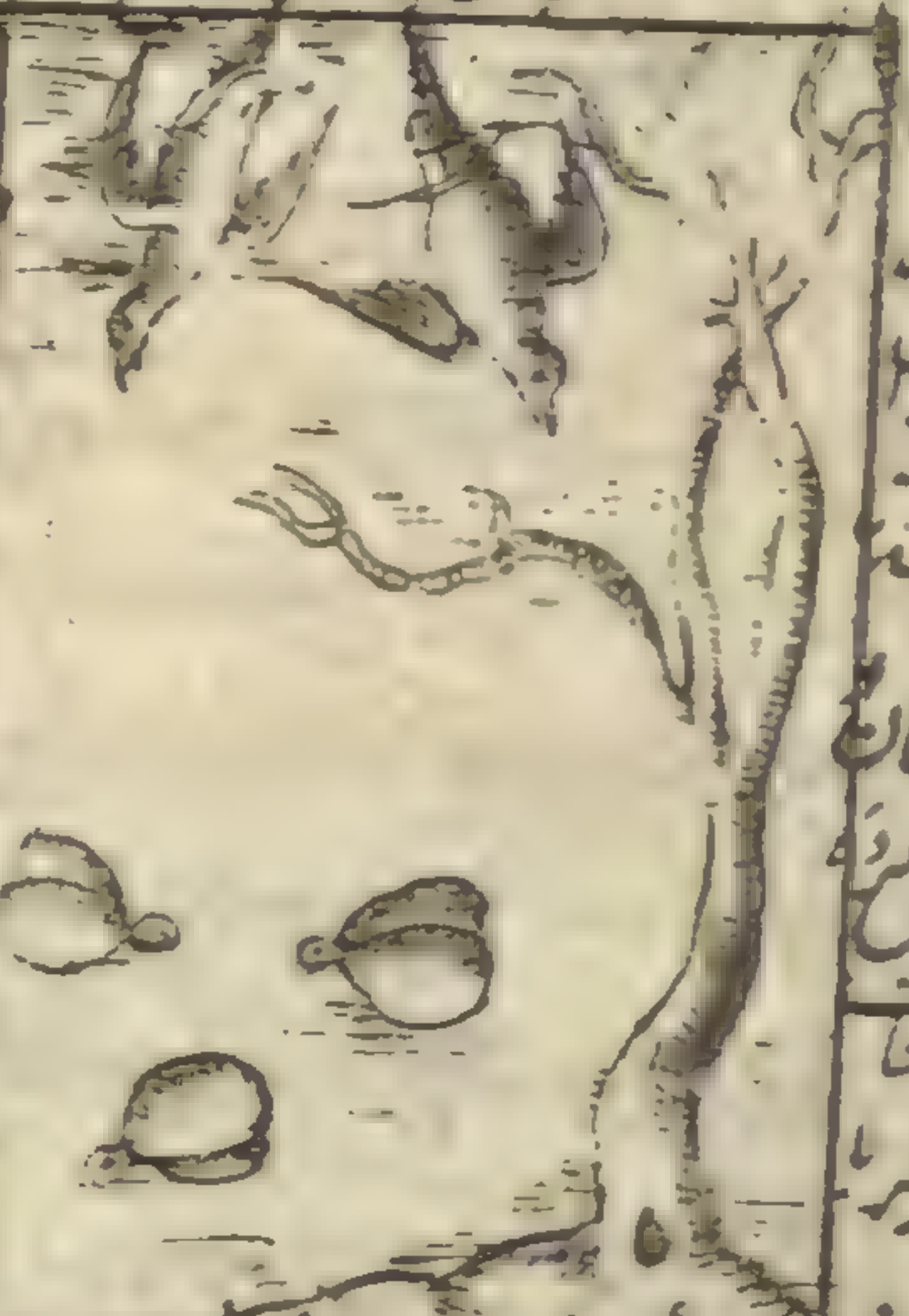


نصاب

نصاب

شترق

خضاب زنده میباشند که کوه کرم و در و چوب بست محال بود و غنی غلبه است که در رود
میشد بقیه برین و در خواب برین ن صال و نیکو حالت فضل و ویم در شین
شخص تقاف و نون و باء و نقطه رخت نون جاذبه کشنده از انواع کبر و شتر و عوام
یام نامند و از شش مثل آواز و باب خیرین چون جمعی ازین نوع باشند آواز ایشان
کرده و بسیار نیکو شود از طبع و است که اگر ماده خور را نیاید همیشه غریب بنامند آنکه کبر و شتر
ماده و چون فرزند شود بر سرش بریزد و از جماع بازماند و غرت خواهد بسیار خنفر و خنفر بود و بسیار
از اعدا نماید افکند جلالت خور
زنی سر کین و بر او غنی و خط طبعش
از خون او بر صفت است و بسیار
قادر باشد و از آن و از چندان
نکند اگر وقت و سج از خون و بی شتره در چشمش چنانچه در اوایل نند فضل و ویم در شین
شبهه بایستی که نقطه و طامی محله نواحی زماهی باب چهار و ویم در صا
متعلق بر فضل فضل اول در صا مضبوطه صاف و صفا ریه از انواع عصا قیر
از شان او است که چون شتر شود بر روی خود را بر شاخ درختی چسباند و خود را بر شاخ
ما صبح فریاد کند و ترسند که آنها
او غنچه است که در آن است
از این عجایب شوق است که ما
ایند و درین گشاید و نظر افکند
خواص و از آنکه افکند خفا
خوندل و حکایت کند چون چنان
زایل کند صاحب عجایب
نقرس ضا و گشت سوزد و اگر
کند قطع رعاف کند که شش نیکو باشد و بوی خوش و سوزن و سوزن حلا و
و بدالت حال او نافع جبر است چنانچه بود اگر بر محل موی را بد بر یک یک انداخته بعد از آن موی بر او
از بر آوردن موی نافع اگر بر نوحه شش افکند که باره از او بر کوه که حکم نند و
بایستی بر آورد و بعضی گویند که صند خیر است که در جوف حیوان میگرد و شترش و سوزن است



نصاب

صافر

نصاب

بومی حاصل کند با حی صیت تعمیر و در خواب لیل زن صاحب جمال غریب است که بایستد
 مالک است و کینه را بکشد و با لک شود و یازنی تری و کج کند که تیری بر تپوئی بقصد شکاری اندازد
 و شنام دهد که بکشد که تپوئی را از سج که بکشد بجا رت برد که بقصد شکاری اندازد و با مال
 اگر بکشد که تپوئی را بد و بد زش تعصب و می کشد که از موی با پوست و مالک شود از قبل زن
 مال باید بدین شک در خواب دلیل رسیدن بدوستی با مالک کینه می که بکشد که مالک
 از دندان برداشت شک بکشد شستن بد بود و نیز دلیل رسیدن بد و تپوئی شستن و شستن
 خوش و بعضی گویند دلیل فرزند و زشت خطر بان بر باد و باد بکشد قطعه مرز و محل و تپوئی
 و کوهان خوانند جانور است از سگ تپوئی بکشد و بدو کثیر از سوره بر سر سوره سوره آید
 سوره را و بدو خود سوره سوره تپوئی سوره تپوئی سوره تپوئی سوره تپوئی سوره تپوئی
 آنچه باشد بخورد از غریب است
 بومی می برسد بر کینه را
 کفنه که او حیوانیت بقصد
 سوره را بکشد بکشد و در
 دارد و در از استخوان
 از سوره را دم یک استخوان است و باشد که مردم بر از خطر بایستد شستن زنده را و تپوئی که بکشد
 پنهانی خورد و بر دهنه که پنهانی در نهایت چنگ از حادث است که چون اثر دایم زنده
 و می شود خود را بطول کشد و بار یک کشته شستن شستن شستن شستن شستن شستن
 و مار را پاره پاره کند و نیز قوت عجیبی دارد که دیوار را بالا رود و بطور طلب کند و چون خوابد
 دیوار زیر یافت شکم خود را پاره کند چون پیشد ضرب بوی نرسد و کاه بکشد که شستن شستن
 تا از عفوشت و شستن متفرق شوند بکشد و از متفرق انعم گویند در بلاد عرب گویند فلان
 افسی منظر بان الکلی حرام خلاء مکتور و مضمو نایده با سجد سجد سجد سجد
 متعل بر فصل فصل اول در عین مضموه عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا
 جدا سبز کینه هر کینه که جانور است نرم که دوندگی و تر و دسپا کند شستن بکشد
 آنکه نیکوتر است از آنکه ساند شستن الارض شستن النمل نمل نمل نمل نمل نمل نمل نمل
 الالوان است بسیار سفید و زرد و سبز و نواح و منقط سیاهی اختلاف با اختلاف موضع
 بعضی از آنها در یک و بعضی قریب با یکدیگر در سوره را و چهار راه چیری نخورد از طبع او



عقرب

نظر

عطاء

دوستی

دوستی با اقباب در اقباب روی خود پیا و نیز از خرفات عرب است که گفته که جوان
 حیوانات رسد متفرق کرد و مجوس شود متفرق کرد و مجوس شود مادر هر حیوانی
 حصه وی شتم بخاطر وی رسد متفرق کند از قدرت او در مصر سجد گویند در کینه
 الکلی حرام هر که دست راست و پای چپ او را بخورد و در آتش قرار دهد جماع کند
 اگر در کوی سیاه سجد بر صاحب سبت ربع او نیز دست وی زایل کرد و هر چند من
 باشد اگر دل او را بریزد او نیز بکشد مادام که با وی باشد که با وی روغن کا و طبع نماند تا حشر
 شود بکشد عقرب مالک شفا یابد که با زیت مخلوط ساخته در شسته که از زنده و در اقباب
 منند زهر قاتل شود تعمیر دیدن او در خواب لیل اختلاف سر راست عقرب
 که مردم تپوئی را سار و زیل گویند با شیه الطبع و کثیرا اولاد باشد اقباب در اولاد شستن باشد
 اولاد او شکم مادر بد زنده پره نماند جاحظ نصی بن قول کند که بد معتمدی بن
 که من عقرب دیدم که دو بار یکبار آورد و اولاد خود بر پشت خود برداشت و شستن شستن شستن
 چشمش در شستن بود و میت او خورده را نکند الا و فیکه عضوی از او متحرک شود و باشد که
 انفعیر بکشد و افغی بکشد جاحظ کشفه چون عقرب افغی بکشد اگر افغی خورده با امت با ناله
 بکشد بر کل ملخ حریص است بطریق حبش آنکه ملخ را پیش اندازد و داخل خانه خود کند اگر
 مادر سوره را وی که از ملخ را بیرون کند و باز متعاقب وی رود با باشد که شستن بکشد
 بروی زنده و بر کوه بکشد در حال بد و باشد که گوشت با سوسه بریزد و مانعش کرد و حیا
 کتی با پنهانی خود بکشد زنده او شوند
 و شیر را بکشد بدین بکشد بکشد
 پرو طیار و غالب اوقات
 مورچه موضع کزیده وی
 که روزی حضرت مقدس نبوی
 علی بن ابیطالب را آمده در بهلولی حضرت بنما را تپا که عقرب از پنهان بکشد
 چون با بیکر گوشتی رسید آنحضرت با نعل عریک در پای داشت بزد و بکشت حضرت مقدس
 بنو حنی در نماز هیچ عذر نماند و در روایت دیگر آمده که رسول خدا خود در نماز بود و عقرب
 آنحضرت را بکشد آنحضرت با نعل عریک بزد و بکشت چون از نماز فارغ شد و فرمود که
 لعن الله لعقرب که مصی و غیره را نکند از دمانگر پس بابت و نمک بر او مسح نمود فلان



عقرب

مغزین

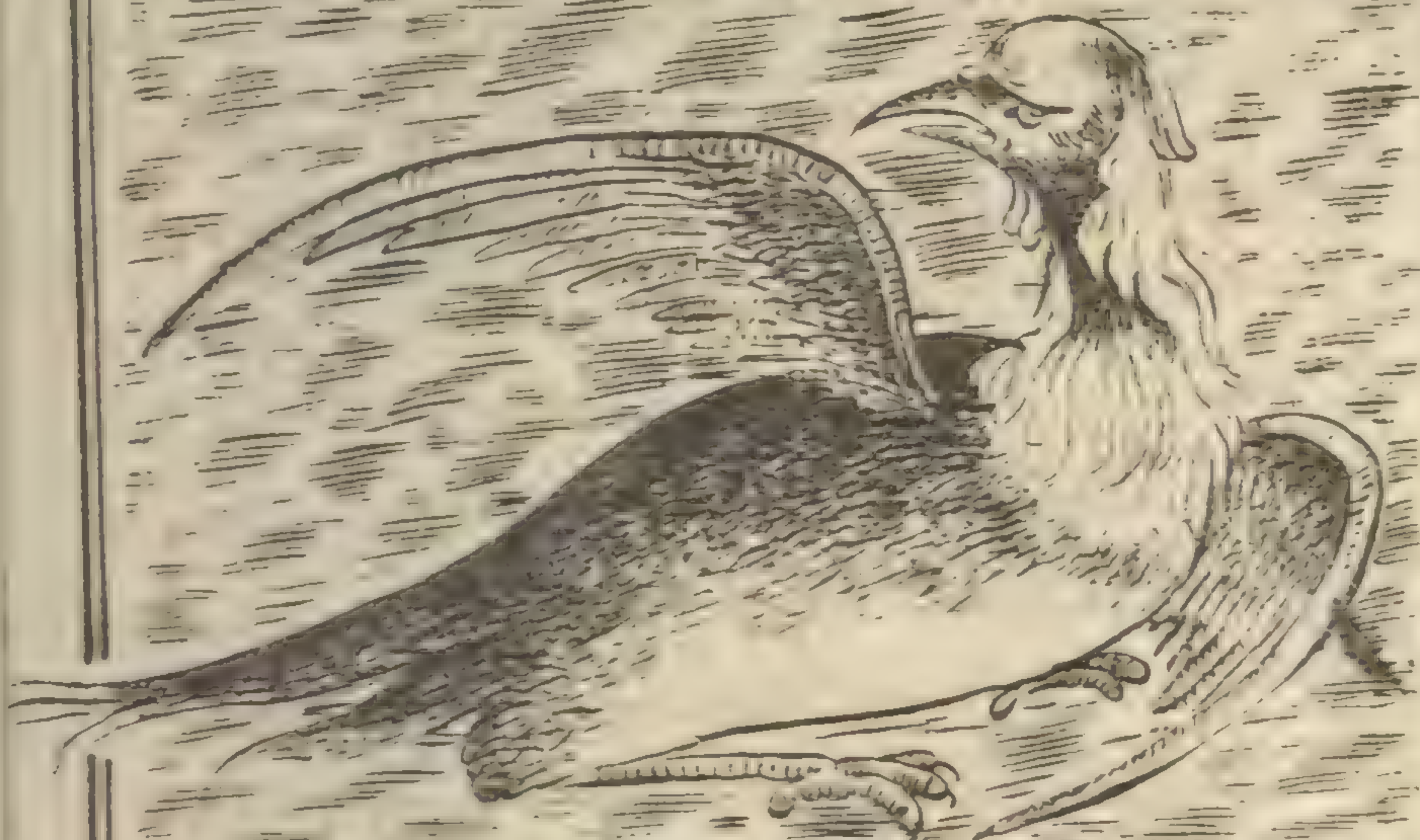
و معوذتین بر خوانند یا فعی گفته که در خودت سه ربع و خشتا نزد بعضی ملوک بودیم
از اینجا که گفتند که ترا در فلان ساعت و فلان روز فلان عقرب بکشد و پیری آن پادشاه
در آن روز قبل ساعت مذکور غلامی موی سر خود را ز کمر و سبای سار و عورت از جمیع کت
گشته بر اسب برهنه سوار شده موی سر خود را منفردی ساخته داخل در باشد از خوف آنکه بخت
اشد بود و فضا را در همان ساعت موعود کشتن عطسه زد و عقرب از پلنگی او پروان آمد و او را
بجزید پادشاه در حال جان نجات باطل روح سر و حذر و دفع قدر نکرد بلکه و سبیل وی شد
ذوالنون مصری گوید روزی نشان برآمدیم ما رخت خود شویم عقرب بر سر زدیم که یک
بن آورد بسیار ترسیدم استعاده بخواب حدیث بر دم حصیانه و نقالی شرور از من نکرد
پس از من گذشت تا بکنارینل رسید بنوعی از آب در آمد و او را بر پشت برداشت من نیز بکنارینل
بستم بآب در آمدیم ما به پشم که می میرد از آب در آمدیم که عقرب بنوعی در پای درختی بود
که جوان مستی در خواب بود کفم لاول و لافوه الا بافتد عقرب از آب عبور کرد که آنجا از آب کشید
و بدیدم که عقرب بدماغ مار رفت پیشی بر وزد و بکشت و بکشت بر پشت همان بنوعی سوار شد از آب
گذشت این شهر بخواندم یا را قد او الجبل خفیه من کل سوء بکون و انظلم کیف تمام لعین
عن ملک یا نیک من فواید النعم از استماع او از من جوان پدید شد احوال با و می گفتم
گفت سبحان الله من سباب عیش از کتاب و شراب و میوه برداشته بدینچل آمدم چون را زده شراب
خمر کردم سالی آمده گفت خود و عبالان چند روز است که خبری نخوردم آنچنان از من و کتاب و شراب
بد و دادم و خود شراب خوردن مشغول گشتم چون شدم بخواب رفتم و از خود بچرخیدم و فانی
و از تو شنیدم پدید شد من جوان سبابی پروان آورده تو نمود و سباحت آید که آنکه غرض
تا خبر رسید بنزد و تقوی و عبادت بود و خوشی در کتاب ربع الا بر آورد که عقرب و زین جیش
زنده نیمه اند جز عم بعضی آنکه در آن بلد و طالع عقرب خسته اند که از بجای دیگر بدینجای عقرب نشاند
در حال پیر و بداند که افنون عقرب جانیر است چه جابرین عبد الله انصار کو بد که در حذر و خوف
گفته بودم که عقرب کز بد شخصی برخواست و گفت یا رسول الله او را افنون گفتم افنون
کن از شما هر که خواهد و تواند که برادر من نفع بسیار گشتند یا رسول الله تو ما را از افنون
نهی نموده و حال آنکه نزد ما افنومیت که بآن عقرب افنون گفتند آنحضرت فرمود که آنرا
من نباید پس آنحضرت نمودند فرمود و قصوری را و نمی بینم بدانکه بخون افنون هست که عقرب
مثل نماند و عقرب که منعی در باطنه می شود منعی غده است چه می تواند بود که در او کک کفری باشد

برشته

و در بختی از افنون اصل کتاب اختلاف است بعضی از علما تجویز کرده اند و از افنومهای مجرب گفته اند
عقرب افنومیت که اگر آدمی عقرب بدست گیرد و اگر بکشد و ضرر نرساند که بسم الله و بآل الله و
باسم جبریل و میکائیل و کازم و نیر و دم و قنیر و الی بنان است تمام را بهر از هوای بی طماننا
الرازی و الله الشافی و غیره صبح و شام بگوید نوح فی العالمین هیچ مار و عقرب نکند و بعضی
از افنون مار و عقرب در باب حاد و زکجه که شت صفت خانی که نافع کز بدین عقرب و بختی
عاقلی گشتن دیوانه و دفع رعاف و در چشم که از یاد من باشد بکین بلور سرخ این سالو نیک طلب
بند کنگر و ذول صحر و اوسط طاطی همه سندی سفایم بختی کز بدین عقرب بکین در آب کک
فری و برو و موضع کزیده گذارد و بختی دیوانه چنان کند که بختی نظر او بر بکین باشد که بهر کس
بختی رعاف با بکین بر پیشانی او نقش کند چون باز آید بختی سبب بکین زیتون نوید
و بجا و نیز بختی با و انگشت زرد بر موضع باد مال و از جمله افنومهای مجرب بختی دفع رعاف است
بر سه پارچه کاغذ نوید و در زیر مجموع بسوزاند اولی الله لکرم و ثانیه الله لکرم و
و ثالثه الله لکرم و نیز بختی دفع شب بر سه پارچه کاغذ نوید بر هر روز یکبار بخورد و روز تولد
مارت و آندارت دوم بسم الله فی علم الغیب عارت بسم بسم الله و اول العرش ای
و از بختی رعاف نوید لوکا لوکا لوکا ما منت ثلثه سطر صاحب عین الخواص و زده که
بر که این سمار بر کاغذ می یا طاسی سبب و بختی که صحیح باشد بختی شعبه و گوشه نداشته باشد یا
بر کاغذ مدور بی گوشه نوید با نام او و پدر و مادرش آب او را بر سوزانند که از جانب عقرب
گزیده آمده باشد نوشتا نند شفا یابد و اگر بر عقرب کزیده نوشتا نند در حال پیر و
ایست سارا سارا الی اسارا انزل نزل الی ممال و اصاد الی ماکال طوسا مار ب قابرین
ار و باب اناب بهما کانا ما اس بهما بار ابار بن سحر مار کاظم صلوات برین مبارک است
تریدی گفته که هر که محل شام سه مرتبه بگوید اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلقی زعفران
عقرب و غیره در انبش این کرد و مجربین عثمان الثوری گوید وقتی در که کتاب فرایض
شیخ تقی الدین جوزی بخواندم که ناکاه عقرب راه میرفت شیخ بدست خود بر پشت
و بر میگذاشت و ایند پس من گفتم از دست که اشته گفتم بخوان گفتم خواهم این فایده که در نزد
بدانم که از جلیست گفت که از حضرت مقدس نبوی ثبوت بیوت است که هر که در وقت
صبح و شام بگوید بسم الله الی لا یضرع سیم ششی فی الارض الا فی السماء و هو السميع
هیچ خبر ضرر نرساند و از جمله انکه دفع شر مار و عقرب کند ایست که در وقت خواب بخواند

م ۵۷

از کوه فرود آمده از دویک در دامن کوه بود و کودکی را بود و پسر و یونیت و یکدیگر را با پسر
را بود و در کوه بختی آرد و پس حضرت را دعا کرد و صاعقه هم بر سر او افتاد



نسل او قطع شد و حنظل بنی از قره ما بین عیسی و محمد مصطفی بود ز نخست می در آخر کتاب
بر سج الا بر را ز این عباس نسل کرده که خدا تعالی در زمان موسی مرغ ما ده خلق کرد که از هر یک
چهار پیداشت و رویش شبیه بروی انسان و از هر مرغ در او شانی بود پس نر می نسل از هر یک
و بسوی موسی وحی کرد که من مرغ عجمی است بریدم آنها را در خوشی و حالی است اندک پس بریدم
و نسل ایشان زیاد کردم چون حضرت موسی وفات کرد اولاد ایشان بر تنه کثرت رسید
بر زمین سخی و حجاز اشغال نمود و خوش میوزند و کودکان میروند تا آنکه خالد بن سنان
عمد عیسی مبعوث شد بومی سکوه کردند او دعا کرد و بکر از مغاره خود بیرون نیامد و کسلی او
نسل او ندید و بهتر تقدیر امر و غمت تمام مانده و کسلی وی نشان ندید لغت دیدن او در جزای
و بیل مرد و رفیع لغت و بزرگ منش که با کسلی لغت نکند که او را حرف زدند از قبل مادرش و
و نیز بر روز می مانند شود اگر به عفتا سوار شود بر مرد بزرگی غالب شود اگر صید کند زن
صید بکنج اح و رد اگر تصرف او رد اگر زنش بار بار بود پس شجاعی او رد و عفتا بکوت
کاره تن و تبر که ارچک نامند پشت پایی و شش چشم دارد و پایایی وی دراز و چشم وی
بزرگ چون راوه صید یکس کند بر دور وی تند پس چون خود را جمع کند و بروی دود
بسیجک از آنها خلاص شود و افلاطون گفته که چون حریص برین شب با غنک بکوت

تقریباً

عنکبوت

لند حق سبحانه و تعالیٰ حرص بسیار روز می قنغ کرد و نیکو بختان اللطیف الخیر و بکینوع از کبر
 زنده و موبهای شک و چهار نیش در سر و در و این نوع شد و در بلک در زمین بخت خود خانه
 بکنند و در شب پروان بگویند و نیکو است که در باب راء گذشت حاجت بکین
 که بچه غنکوت با عجب بچه جانور است چه بی پروان آید در حال کس کند یعنی
 ماز و پدر بنده و بخت و در حضا نشاند و اولاد به بکرم کو چاک باشد پس بشیر باید
 بکینکوت در سر و صورتش تمام شود و نواز چون راده جماع کند یعنی رسته از میان
 داده کشد و ماده رسته های و می کشد به ستم به نمره بکشند و بخت که کم بود و بختی که در آن
 داشت آنکه چون سدی کشد ابتدا از وسط نما بدو محلی برای سید مبیاسازد و در میان
 در بکینکوت خانه سازد هرگاه کس امین او از جانوران در جامی افتد که حرکت کند بر روی
 و بکینکوت تا آنکه سید ضعیف کرد و بعد از و بر و در و بخت خود برد و اگر سید از ناز بکینکوت
 سید را از میان او پروان نبرد بلکه از محل دیگر موضوع بطول بشکافد و بر و این
 نوع بکینکوت بخت خود بکینکوت ابتدا بکینکوت شد و خانه خود را چنان کند که بغیر از خود
 چیزی در آن بکینکوت بکینکوت بکینکوت بکینکوت بکینکوت بکینکوت بکینکوت بکینکوت
 که آنحضرت محمد فرمود که خانهای خود را از ناز بکینکوت پاک سازد که گذشتن او فقر
 ابو یوسف در کتاب حلیه در سبب تنزل آیه وافی هدایه اینها بکینکوت بکینکوت بکینکوت
 بروج میشدند او رده که در زمان سابق زنی بار حمل داشت و خرمی از وی متولد شد
 اجیری بود گفت برو اتشی بهار چارز خانه پروان آمده در در خانه مرد و بدید از و
 سوال کرد که این چه زنی است گفت خرمی از و گفت ایند خرمی زنی است که بکینکوت
 آخر اجیرش بکینکوت در آن وقت متولد شد بکینکوت بود و چارز با خود گفت من کجا اجیری
 تا آنکه ایند خرمی بکینکوت ناکند بعد از آن او را بکینکوت آورد و بکینکوت بکینکوت
 برداشت و بخت و در آنده سکیم و خرمی را بارد کرد و بکینکوت در حال پروان آمد و در نماز و بکینکوت
 برکتی سوار شده از و بکینکوت چون مادرش بر بختی طلع گشته شکش بدو ختم و بخت
 انداخته معالجه و مداوا کرد آنده خرمی و نما یافته بعد از آن بکینکوت از حسن اجل
 آنزمان که بدیده زنا میگرد و در شهر نامیکو بدیده تا بکینکوت در باب سید و محل محمود
 از سوا حل بحر اقامت نمود و در آخر بعد از مدتی که از تجارت موال افروخته و متع
 متکاثره حاصل نمود و سیر بلدان مینمود تا از و را بکینکوت کرد که از رش بلخی اقماد چون در صبح

فایز

10.

تقدیر
عضو

و عصفور الجند نامند و بعضی بکیراصو ز نامند چون بطلبی سپایا نام آنچه در خانه مقام کند
 گوشت و دانه خورد چون بر شاخ بنشیند را انگشت پیش گذارد و یکی پس هند سایر طيور
 انگشت پیش گذارد و دو انگشت پس بر شش خود مهر بان ترازوی نیست اندازد
 معمر و هشیان سانه دانه
 شهری از مردم خالی شود این
 کنند بپایند مشهور برهوش
 بابت که کثیر الحجاج بود که در یک غصه
 کوه ماه عمر بود چه غالب اوقات زیاده بر یکسال زنده نماید شجره عادت بر طیران کنند
 تا آنکه اگر نخوانی اجابت کند جاذبه کشیده بن رسید که از یکفرسخ بیاید زعم رسطه کند
 بپس او جاره اولست چه بر کاه حمار را جراتی باشد اگر بزوار یک عصفور هشیان سازد
 بگذرد و خود را بجا لدا عصفور برسد و با باشد که حمار فریاد کند بچما و سپه های و
 در هشیان بریند و لند بر سر و چشم حمار طیران کند و او را بر بنجا انداختن به نو غش حال
 و گوشتش گرم و خشک از گوشت مرغ خانگی صلب ترست بهترش برستان هشیان
 و زیاده کننده فوت نمی است لکن مضرفه رطبه اصلیه است مصلح و روغن بادام
 موافق مزاج پر است اگر گنجشک که در خانه هشیان سازد بر باینگرد بآنک بخورند سبک
 شان را نشکند که مغرور و ربات بر روغن مخلوط سازند نبات تا بخورند و
 بوی سر کنند مگر این گفته که اگر از کج کرد از خون وی بر آرد عددی غلط سازد پس نه بد قیاس
 خشک نماید هر وقت که بنده از زویریت مخلوط ساخته بر اخیل مالند چند آنکه خواهد مجا
 کند و فایده چهار چیز عقل را زیاد کند ترک زیادتى کلام و مسواک کردن و بجا
 صالحین و عمل بخودن بعلم چهار چیز بدتر از صغیف کند بسیار خوردن و نباتات
 آساییدن و خیری ترش بسیار خوردن و جامع بیاعادت کردن صغیف بدین
 چشم او در لذت جماع کم شود و زود سپرد و در حره البول بهر سازد هر که در بول خود
 و این اندازد و بر عادت نماید از در دشت بمن کرد و تعب سردیدن گنجشک
 خواب دلیل مرد صاحب لیس و لعب و حکایات که مردم نند خنده کنند که اگر از کج
 بر کاه پشش پمار باشد فوت شود و نیز دیدن گنجشک در خواب دلیل مرد که مال
 مجید در امور کامل و ریاست و با باشد که دلیل زن جمیله شقه بود و استماع از عیال

قاپ

قبه

فخراں

غفر

منہ

نفت
بر

قص

12

خزانه

A detailed black and white illustration of a small bird, possibly a sparrow or a similar songbird, perched on a branch. The bird is shown in profile, facing right, with its beak slightly open. It has a rounded head, a small crest, and a short tail. The plumage is intricately detailed with various patterns of dots and lines, suggesting feathers. The background is a simple, textured surface with horizontal lines, possibly representing a wall or a ground surface.

21


رو چو غم رشتن کند از جنس خدایدی و حارسی فرا گیرد پس آن پرواز کند در هر روز
 شود از آفات سباع محفوظ ماند چون راده خواب کند سر بر بال خود گذارد
 چشم و سر و داغ وی از حوادث محفوظ ماند و پروای استاده خواب کند تا خواب
 بسک کند و قافیه شش خواب بدو سر بر بال نکند و بلکه در اطراف نظر کند و چون
 کسی بلند فریاد کند بابت چشم در فاء مشتمل بر فصل و فصل اول در فاء مشتمل
 فاخته سر سبز و معجزه و تاء و دو نقطه فوقانیه که بر تر که الا با خجیات از صوت
 که بر زنده فصل کند که در زمین با ربار سبز سبز بعض حکما شکایت کردند که اگر
 فاخته بسیاری در آنجا بودند بالکلیه حیات بر طرف شدند و بجن مضاحه و صورت
 موصوفت و از طبع اوست که مردم آنس کبر و در خانه معیشت کند عرب کوه
 که صوت فاخته طبع است که با او ان الرطب یعنی انرا مان رطبت است و در وقت
 که هنوز درخت خرماسکوف نکرده باشد از او را بکذب نسبت کنند و در مثال خود
 که خید فلان کذب است فاخته یعنی فلان کس دروغگو می تراست از فاخته غرالی در آن
 کتاب احیا آورده که فاخته زوجه خود را طبلید و منع نفسی ذکر دشت چه خبر از رطوبت
 من منع کرد که خواهی پاکت سلیمان بجهت زوی او بر بخرم با دینش که پیش سلیمان ترا
 او را طبلید از وی پرسید که چه خبر باعث شد ترا که این چنین گفتی بانی امت من عاظم
 و عاشق را ملاحت نکنند و بحال عاشق بچند نشوند که من وصال او طلبم و او ترک من
 کند پس محنت که با صفا و بکذب که با او ان الرطب محمول باشد بر غیر طلب
 اما از جمله خواص آنکه اگر خون او را با خون حار اسود بر بر صطل کند غیر لون او نکند
 سر کین و ما اگر بر کوه مصر و غ و نیزند شفا دهد اگر قطره از خون او در چشم چکانند و با
 غرغره و جراحات و غیره را بر و لعنت و بدن او در خواب دلیل عزت و جاه و ظهور
 نعم است و باشد که دلیل اول عبادت و قرانت و تسبیح و تامل باشد لقوله نعم ان
 من شئ لا یستجی بجهده و باشد که دلیل بل طرب و لهو و غنا و رفص عاشق بود و بعضی
 گویند دلیل فرزند کاذب و دلیل زن کاذب است و طایفه و س گفته که فاخته در خواب دلیل
 زوج با و است و ساره موش و بر که میخسان و انواع بود زیار موش که چلد
 موش که بر بروج موش شتی قاره موش خانه که آنرا فوسفه نامند چنانکه ریسما نامی
 نوح عم را باره کرد این عباس کعبه که شبی حضرت مقدس نبوی ص در بالاجی میر

چشم

لقمه

قاره

خوبند

خوبند بود موش فقیه چراغ بکشید و بر جیسر انداخت و مقدار در هر شبی سوخت آن فاخته
 چون آنرا مطلع شد آن موش بکشت و قتل موش حلال کرد و بنده بدینچه او را فوسفه یعنی فاسق
 نامند و فرمود که مرا و بخوابد چراغ موش کند که شیطان و رابری بن عمل باز در خانه بود
 بدانکه او را حواس سمع و بصر و کمال قوت و هیچ حیوانی مضرت و مضرت از وی نیست و کثیر
 ایمن است از جهل و حیوانی می تواند که کشته سر تک بر روغن باشد دم خود را و فرود و روغن
 از و بیکه تمام کند مایه و کر به حد اوت فطرت است کل جمیع نوا غش ام کل خورد و و نسبا
 او در و بچندین سبب تریش 
 دهد در کتاب عین الخواص
 بچیده بر صداع او نیزند
 و از صرع قطع نمیدارد
 استان که در و هر چند پیاده راه رود نده نشود اگر خانه را بکین بکوت و بخلوط ساخته موش با
 بر حاکم بیکه باشد پیرا که میاز عنصل گرفته در خانه موش گذارد هر موش را شجیه او شود
 پیرا که بر سوراخ موش برکت دلی که از نه بر یکا که اگر موش را دم بند و بر خانه دین کنند
 هیچ موشی از مکتب آنجا نده نشود و دام که آن موش آنجا ندهن باشد اگر نیز در سوراخ موشان بیاد
 نه و و غطروان بخور کنند در ساعت بهیم پیرا که نه باخ جی است بر با بخور کنند موشان
 که زیان شوند اگر چشم او را بر صاحب بت ربیع بندند زایل شود اگر دم موش را بر تو حاک
 گذاشته در خرقه حیرتی بچک از دست چپ او نیزند حامل او اندر ملوک و غیره خوب
 کرد و بول او کتابت از پوست او بود و در طریق اخذ او آنکه آتشی در موش گذارد و نیز
 آتشی بکشد نه و که نه در او پنهان کند چون که به بایند از ترس او باشد بجهت دفع موش
 بر چهار رخ نیویند با رست یا و منکون او اما شتم افار خاکست که از خراسان معادن پخته
 آن دو نوع است سفید و زرد اگر او را در جیره داخل کرد در خانه بر بندد چو موش از وی بجز بوی
 و هر موش که بوی آن موش شنود پیرا و لعنت و بدن او در خواب دلیل زن فاسقه است
 یا زن پیو و یه ملعونیه یا مرد پیو و یا در نقب زن و با باشد که دلیل بود هر که در خواب
 در خانه موش بسیار بندد روزی او بسیار شود اگر بندد موش در خانه او باز می میکند
 اتان خبر از آن که در و اما موش شاید دلیل است و موش سفید دلیل روزی که موش سفید
 سیاه بندد که قطع حاجت او میکند و اجلت نمیکند بود اگر بندد موش سفید مکتب را در

نقشب

نقشب

ف

فہرست

[illegible]

66

اند شفا یابد اگر زنی شیر است بداند خورده نصف اصله شیر را با او مباشرت کند بار گیرد و اگر بار
 خورده از جماعت لذت عظیم نماید هرگاه اصل الفار که پیاپی عنصل است بپایند بزند
 اسب گاه گیراند نرم و خوش خلق گردد و صعوبت و گاه گیری وی را بلبشود اگر سیر کین او را
 شکسته بوی جراحات بپاشند به کنیز اگر او اکتیال کند مایه خشم را نایل کند اگر بار آورد و کند
 فرزندان از شکم بپندارد و **سایده** در زنک نمودن صاحب عین الخواص قند و برنگ



است بسیار که می نمود و چنانچه هرگاه براسب بریزند موی او را برید پس موی بیکدیگر برود و چنانچه
بزرگ موی اول و نیز اگر مردار سنگ و پوره و مار و زوزاج و هسته کف و انجیر با سوسه
اجزاء را بگویند و بابت گرم خمیر نمایند و براسب اند و با خرقه چنانچه و بعد از یک شب باز روز
بشوند سیاه شود اگر بعضی بدنش مایلند و بعضی مایلند ابلق شود اگر خواهد اسباب
ابرش کنند چنانکه ششمان با بیک دفلنج بچوشانند آتش صاف نمود و با قلیه و مغرک و بچوشانند
بعد از آنکه اسیر چند مرتبه بشوین بر او مالند و یک شب باز روز بگذرانند سیاه بریش شود اگر
خواهند که ششها سیاه کنند پوست گردان تازه با مود و پوده آتش بچوشانند بعد از
آنکه اسباب را پاک شسته باشند بمالند و یک شب باز روز گذرانند سیاه شود سیاهی تا
شش ماه باقی باشد عذره از کما باینست بعدین پنجمه حافطت اسباب و استراحت جمیع ایوم
و سیاه و روز دوشنبه براسب آویزند منقول از امام ما طلع جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
بسم الله الرحمن الرحیم عند من خلق علیه کتاب هدای من الجن و الاواب کبیرها و شقوقها و عیانا
و دهمها و اغرها و اخوالها و عیبدانها و زروها و ایمانها و مخدات و اصغرها و ما اختلف من یلونها عذره

خ

انفخ و اجز و عقد و جسد من خلق بخلق کما فی بطن من جمیع الخلیل و البهائم و الحیوان من الخلد و
 و منفع البلیام و مرض الانسان و الارسان و العشر و النظره و البشکرة و الحشا و التعرید و
 و جع البکب و الریز و الطحال و الاثنا و العشار و النظره و البکرة و القرقره و العزرة و الحاکه و
 الجرب و الخلد و العصر و الحرق و النقر و الرود و التفرج و العلق و الذباب و النمل و
 الاربعه و الاثنا عشر و الظلماء و المقل و الورم و الجدری و الطبع و من البویج و الرج و الفج و الفویج
 و الحی و قیام العین و الذمه عند الجری و من التعسر و الجبل و من معطر الشعر الناصب و من الاثنا عشر
 و من العلف و من البصر و من الریش و الدرب و من العصر و السارح و من النمل و من البکرة و من
 الاثنا عشر و من الانیر و العلف و البسج و البلیام خطت بخلق جمیع ما خلق کما فی بطنه و البکرة
 من کل سبع و سبع و اسد و اسود و من السراق و الطراف و الاطراف و ما یطرق بنحو و من کل کرم
 بالکلب و النصار و من الحی و الذی لا یبوت نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 و الجبروت و توکل علی الحی الذی لا یبوت نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 الملک القمار و هو سبع العلیم یقرب دین سب در خواب دلیل است که حاله
 فرزند زنی و در دو بند و دلیل شریک و بنجار و زن بود اگر سب در دست او بود
 موت یکی از جماعت بود که سب منسوب و دین سب بلق دلیل است که در خواب
 دلیل است که در دو بند و دلیل شریک و بنجار و زن بود اگر سب در دست او بود
 و دلیل قوت اگر سب در دست او بود و دلیل شریک و بنجار و زن بود اگر سب در دست او بود
 اگر سب در دست او بود و دلیل شریک و بنجار و زن بود اگر سب در دست او بود
 بسیار شود اگر سب در دست او بود و دلیل شریک و بنجار و زن بود اگر سب در دست او بود
 لشکرش بر طرفش و در شریک و بنجار و زن بود اگر سب در دست او بود
 بر دو پای او و مثل پای کاوشم کافه پیشین و در شریک و بنجار و زن بود اگر سب در دست او بود
 سب الا که رویش و بنجار و زن بود اگر سب در دست او بود
 کند و کاه باشد که آدمی و غیره و کاه باشد که آدمی و غیره و کاه باشد که آدمی و غیره
 جمله خوشش آنکه اگر پوست او را سوخته باشد که در سوخته باشد که در سوخته باشد که در سوخته
 با لندشها باید که با سب و زنده به او را در آب کند و در آب بپاشد و با لندشها باید که با سب
 سازند و مضمی که در چهارده روز با او کتانی بیند و آب سیاهی که در چشم باشد با لندشها
 دندان و انفع است بچند شکم که اگر کسی در شکم متروک بر موت شده بود و بنجات یا بدو

تعبیر

البحر
فرین

براد

براد او نیز اندک از تخم بر سر بند باشد اگر تو است در میان می دفن کند هیچ آفتی بر او نیفتد



اگر سوخته پوست بر او درم کند از در در بر او ساکن کند تعمیر دین و در خواب دلیل است که
 تمام دین در یاد خواب که از و عبور کند دلیل محوسی بود و مکانیکه دیگر خلاص شود و نیز
 در یاد مردم عالم تعمیر کند و اگر بنده از آب در پا خود را بدو مال دهد اگر او شریکی باشد
 از وی مفارقت کند لقوله تعالی و از فرقا بکم البحر و اگر بنده در دریا فرو رفت تا فروید
 پروان آمد در علم غوطه خورد اما دیدن نهر و دلیل در بزرگ دخول او و دلیل است بر او در
 بکار سلطانی دیدن چشماست دلیل که ایت و لغت و رسیدن با منیت است و اگر با
 صافی باشد صحت جسم بود و اگر با تیره باشد که ورت و بیماریست و اگر از و بنجر و چهار
 کرد و کند شود و اگر خفک باشد سرور کرد و دلش خفک کرد و در چشم بدیدال محمل یوز و
 ترکان بارش کند زخم رسطو آنکه از شر و ملنگ منو که شود و فرازش چون فراخ بماند
 و در طبعش باشد طبع
 کرد و هر چند که و بر سبند
 وقت جلش نزدیک شود
 زادن قبل ازین معین کرده
 و نقل ختم چه هرگاه بر حیوان
 بکنند از صفت و ست مخصوص کردن چه هرگاه بر بدن حیوان اقدام نماید بدو و
 بکشند آنکه بر سر بد پنجه بست کند شریک و بنجار و زن بود اگر سب در دست او بود

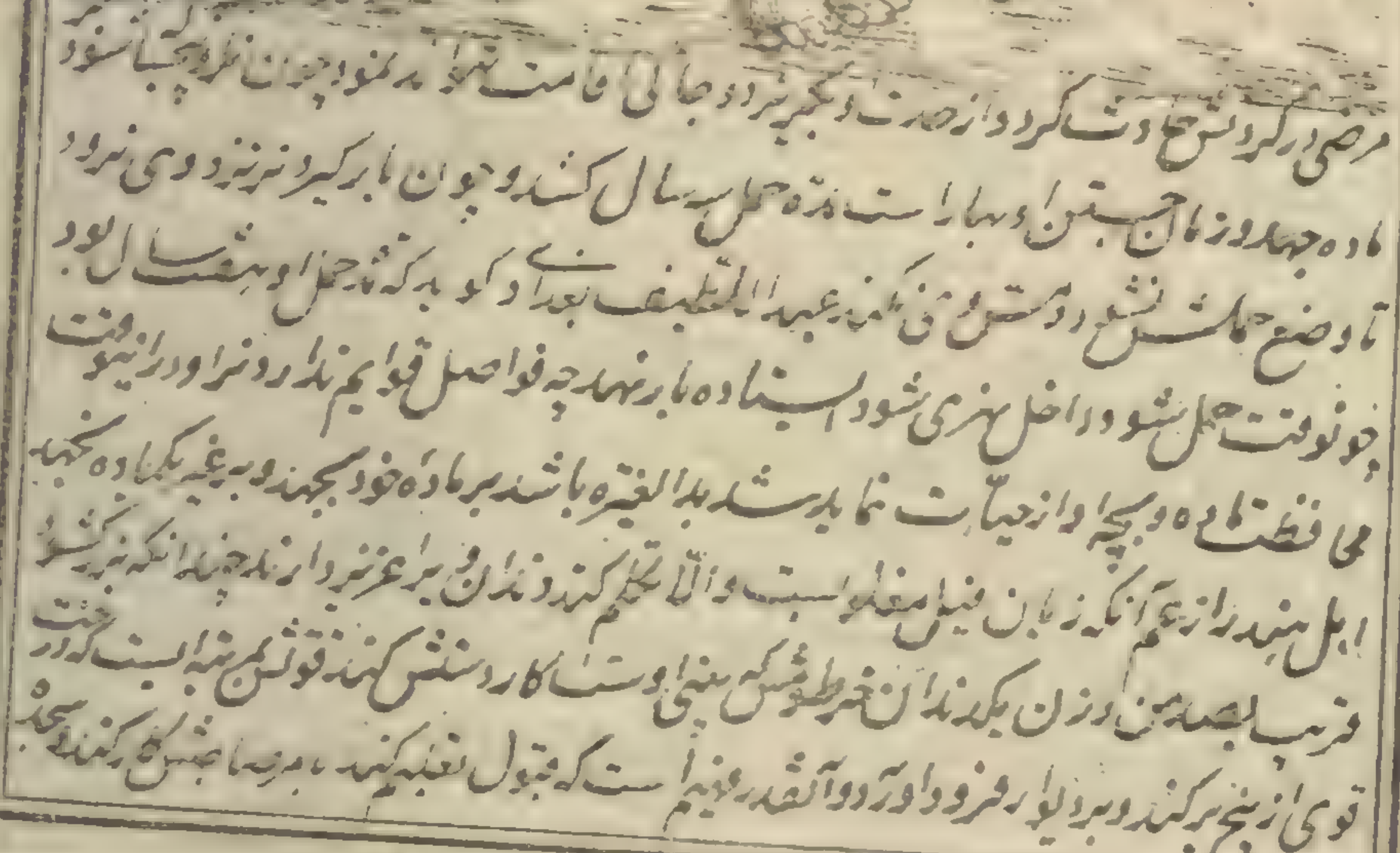


سک چون حمل می کنین
 با و میل کند و بر او جدا
 بکیر نزد صوبه که از جنه
 او را مثل زنده بکیر نوم
 سوار شود و پشت و می

نفس

تعبیر

تقیہ
فینیل



واری

५५

اگر بر روی لند و سه روز کند از نذران کند استخوان او را اگر یکدیگر کدک بندد از تن
 و ترس این که در دو اگر در زیر درخت میوه درخت بخور کند پشه ها جمل میزد بر که از شا
 استخوان او هر روز در درسم بابت غسل مخرج نمود بخور و حافظه اش نو کند و اگر از جان
 بهشت روز متوالی بخور شود بر او متعارف کند با یکدیگر یا به او از پوست و بر مجموع
 او نیز بدست و می متعارف کند که صاحب شنج بر پوست و می بخور بدست یا با یکدیگر
 سر کین او را سوخته با غسل مخرج نمود بر یک کسکه مژه او ریخته باشد بماند می بر او و اگر
 زن بخور از بول او یا شاید بر کین او با خود دارد و بر کین باز بکشد و دام که با پوست و جان
 پوست او دفع بواسیر کند تعبیر در میان و در خواب و دلیل او پشه ها بجای است که با کین
 کند و کند فم بود و حلال اتصال و شداید بود اگر بکند که بر فیل سوار شده و فیل اطاعت
 میکند بر مردی که خال کدک را کاک و می شود تا حکم را بکند بر سلطان و حکمی میزند
 اگر با دشا بهیست کند که بر فیل سوار شد و در شمع و در جفاک باشد و کسود و لقول تعالی
 الم ترکیف فعل کبک ما جی الفیل کبر بکند که فیل زین کدک سوار شده و در شمع و در جی
 نیز و کج اگر زنی تاجر باشد فایده عظیمی حاصل کند که بکند که فیل او را بکشد که از آفتی بکشد
 اگر بپایر باشد بکند که فیل بکشد با بلوک عجم مواخت بهر ساند اگر فیل بدو شود بجای
 بفرساید از جانب او مال باید بپوشد می گویند که فیل او پشه حلیم صبور باشد را بود
 بر که فیل بخور طوم زند مال با یکدیگر بکند که سوار شد و زارت و دولت با یکدیگر
 سر کین او بود و در غنی کرد و دوت ماری گویند که فیل پیدا و سوار شود نقصان در بدن
 در مال و می بدیداید اگر فیل کشته بپند یا دشا هان عصیرید یا در مشهور کشته شود اگر بکند
 فیل او باز بر دست و پایی انداخت و از وجد عایشه و شخض میرد اگر بکند که فیل شمشیر
 اند اگر در شمشیر طاعون و و با باشد دفع شود و فصل سیم در فایده مضبوطه فراتر بر
 محله و نون و قاف بر و تبر که ترا قولان گویند پیش شمشیر میرد چون مردم او را
 پندند بر شمشیر و اند که شمشیر عاقبت می باید با ب پیش یکم در قاف
 مشتمل بر فصل فصل اول در قاف مفتوحه فتاوند بنون و مال
 مرغیست که بر ساحل دریای ایشان سازد و در بهشت روز حضانت بهیست خود کند
 و جوجه بیرون آورد و بعد از بهشت روز دیگر متفرق سازد و مفران سجا را بر این نام
 کت در غنیمت شمرند و آنکه در این اوقات دریا از متوج ساکن باشد جوجه و

نغمه

کند

فراتر

قاف

سینه وی بدی با غرق شود و جوجه می او چون بزرگ شوند با او بن حسان و رزید
 و مده جیات بجهت ایشان قوت او را در جبهه خواص او انکه بپای و پنجه با سوزن و قند و تحلیل
 نفع عظیم بخشد و او مشهور است از بلادین و حبه و بند او ترند بعضی گویند روغن قاف از
 مژه شجره نافع بود و قحج بیاض بکند قطره و چم که کاک ماده نرا و مثل خر و می و صومست بهوت
 جامع و لند مقصد کند شکستن میضها تا ماده بجهت باشد شغال نماید و چون قوت
 نماید آن بود ماده بکند و گوشت کبر و اگر بر میضها اطلاع باید بعضی بر بعضی زنده و ماده بکند
 او از و غوغای ایشان بلند شود
 نیز بپایرون از صاحب جفاک
 صباد مقصد وی کند و در
 کاکش آنکه مکر او را نه پسندند
 و اصوات طبله دوست دارند و بسیار باشد که صبا و آواز او از ایشان است و او شنود صند
 و با انواع مختلفه صوت خود تغییر دهد و باشد که ماده یا نر ده سال عمر کند کلش طبله و حال
 اکتال زبیره نرا و اگر از چشم باز دارد و اگر بابت از بانه مخلوط ساخته کنایه این را از شکست
 نفع و در آن سطلو کشف که اگر زبیره او را بر روغن بن مخلوط ساخته در بینی محوم چکانند و فریب
 بت دانند باشد بت و می را باشد و بطریق صید کردن او است که از دور او را بکشد تا بتر
 و بریزند چون بخور دست شود و سهولت بکند و قفس بدو قاف و نون
 و میان مخرج معرفت برین بند بسیار متعارف دارد و در سوزنهای بسیار
 در اوست و از بر بکین نوع آواز می بیرون آید از خوشی صوت او بهیچ جا بود از نوک آن
 تو که است و ایشان نر و ماده
 بالهای بسیار بر سر دارند
 در شمشیرهای ایشان قفا و
 باران بر آن خاکسار و گرمی در
 بخور تا نر کشت و قفس بکند
 گویند ساز از غوغای او از او است تلباط نمود و در قفس
 و نشد نون بر کاه مردی زن خود را فاسقه باید و انکار او کند و مرغی طیران کند که او را
 قرقفسه گویند بر طرف شرف در خانه او چله و زکشت کند پس که بعد از آن مردان



قحج

نغمه

قاف

قاف

زنان خود کند تا فرغ برود و اگر آنجا نرنگند با لهامی خود را بچشم و مالند و او را بعد ازین دیویش خود
 و او اندر چرخ میاید و خود مشاهده میکند و آنجا نرنگند و روزی قامت خدا تعالی او را از نظر حق
 و شفقت دور کرد و انداخته است که بغایت که بغایت میسر و کوفت و سستی را میبرد
 اکثر حلال است چنانچه کتبی است که در این است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 استخوان او را بسوزانند و خاکستر او را بنشینانند و بر سر فرغ و بر داء الشعاب که کینه
 موی بر سر او کتبی است که در این است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است



شکسته و در خرقه کتبی است که در این است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 اکثر کسی که بخیر باشد از آن روغن بر او مالیده و در دستار وی کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 خواب دلیل صدق و وضاحت و الفت و انس است و باشد که دلیل آن معجزه
 بنفسی باشد که صاحب حال باشد و الفت کتبی است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 فرد بر او مالیده و از آن روغن بر او مالیده و در دستار وی کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 زبرک و شد و منم که مالک باشد و نه چندی کتبی است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 یکی دنیا طی میگرد و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 چنانچه کتبی است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 و میده بخرد و بیاورد و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 بر سر آن چنانکه در بعضی در دکان بقالی و وضایه باشد و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 و محافظت دکان کند تا چنانکه صاحب دکان بدو در دکان نماید و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 با و جماع کند گویند که ممکن آن زوایا خانه فرود آمدن سخی ز مردم میاید و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 متاع ببرد و کاه باشد که او را یکماده بکشد و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 با داده خود را بخون در غالب صفات با آن شیده باشد چنانچه در دکانی و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 نماید و بدست خود چیر می برد و آنکشتن آن و می صاحب مفصل و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 قبول کند و با مردم انس گیرد و چهار دست و پایی را در دکان بر زمین نشاند و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است

قرب

لقیر

فرد

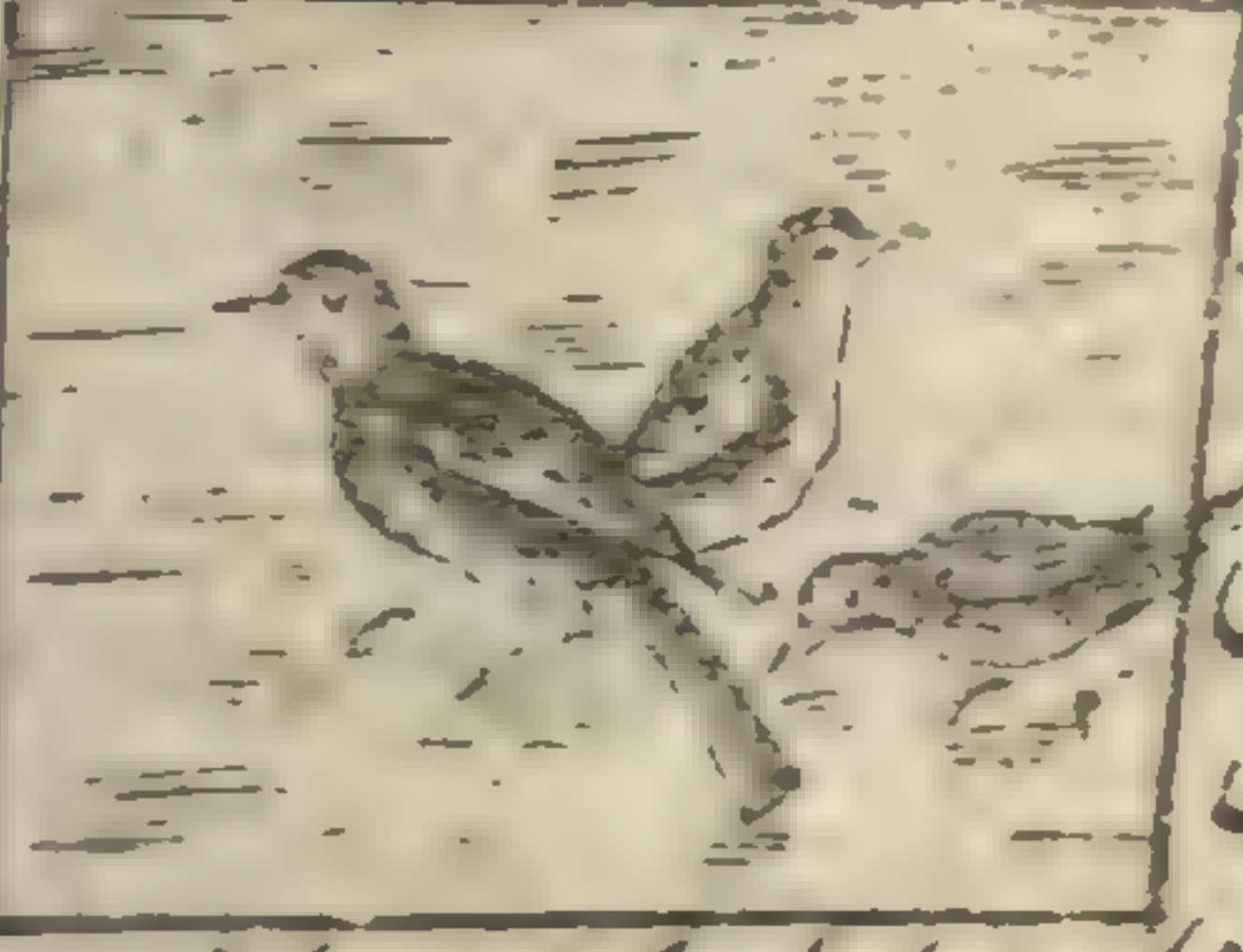
براه و در قلب زمین اندکی کونا ماه باشد داده و بطریق زمان بچرخد و بر او و انداخته
 بعضی را با پهن انسان و حیوان برینخ و انداخته و از سیرین حیوان است که هرگاه اراده خواب کند
 هر یک در پهلوی دیگر بطریق بخت است بقم خواب رود چون خواب بر خیزد و لیکن خواب
 چپ بر خیزد و چون بر خیزد بفریاد کند تا آنکه در پهلوی او خوابید بیدار کند و همچنین بر پ
 بکشد بیدار کند تا آنکه در پهلوی او خوابید بیدار کند و همچنین بر پ
 مثل انسان چون در آب افتد غرق شود چون استخوان بر او خفته کند ماده نباید بدین استخوان
 کند و منی بیرون آید و شخصی نقل کند که منم که در کرمی میگرد و چون خوابی که در کرمی میگرد
 اشاره کردی که بدید می گوشتش را می چرد و منم که در کرمی میگرد و چون خوابی که در کرمی میگرد
 بوزینه و خرمی و قیل و غیره منم که در کرمی میگرد و چون خوابی که در کرمی میگرد
 دندان او را بر کسی میزند و غلبه میکند و در شب شرمسار اکل لحام و نافع خدام بود که پوست او را
 بر درخت او بزند و از خرمی را امین کرد و او اگر غریب باشد از او خرمی بزند و از غریب بزند
 اقلش این که ببرد که از خون او کرم بخورد و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 برسد اگر موی او در زیر سر نام باشد در خواب بر سر او خوابیده و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 صاحب بجا آید و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 میمنت و خوشحالی بسیار برسد و روزی می فریاد کرد و در زنان او را بغایت و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 او بچرخد و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 بر که در خواب پند که با یوزینه خنک میکند بر او غالب شود و اگر بیمار باشد صحت یابد که یوزینه
 غالب کرد و بیمار شود و نصاری گویند بر که یوزینه در خواب پند لباسش پوشد که بیدار شود
 بر دشمنی و بخت بد بر دشمنی غالب کرد و اگر یوزینه در فراشش باده خود پند با او خرمی
 مرد بیودی با زن او زنا کند که با یوزینه دخول کرد و با فاشه نکاح کند با یک شخص خاص
 نماید و اگر او را بزند با شستن خنک کند و خصومت او زود ارتقا میزد و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 مرد مکار فریفته است دلالت بر مرض و مرخص آنچه از ماه حادث کرد چه و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 فصل ششم در قاف منم که قهره بشاید با جفقه و آء محله چکا و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 نامند که کتبی است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است
 بغدادی با سنا خود انداخته و بی مندی نقل کند که مردی قبره مید کرد و کتبی است که در این حلال است که در این حلال است
 کرد و آنرا کتبی است که در این حلال است که در این حلال است که در این حلال است

خواب بر او

لقیر

فرد

اگر در آن گشتی ترا سه کلمه تعلیم نماید که بهتر باشد از یک کلمه که گشت من گشت که است کلمه اول
 وقتی گویم که در دست تو بایستم دوم را چنانی که بر سر دخت نشینم کلمه سیم را نیکو بر کوه بایستم
 پس کشت بر یافتن سفت گشت
 درخت نشست کشت گشت
 چون بر کوه نشست کشت گشت
 من در می بیاختی که بوزن است
 دست بدندان که بدو داشت کشت کلمه سیم که بگو کشت کلمه که بر یافتن تا سفت گشت
 تا سفت گشت می و کشت بر یافتن کن تا آنچه نباشد تو نصیب کنی که می چه هرگاه بهر چه بیاورد
 و بال مراجع کنی هست مثقال نمیشود چون در حوض صلیب در می بدین زن یافت شود
 اگر بر یک زن در باب دهن از می مخلوط ساخته بر یک میل کند فلک کند و اگر زن از شوهر خود اگر کند
 پیدا و از بر دگر خود مال مجامعت کند که نشود بر این بایست در دست و در قتل الزامی
 شش زناعت جانوریت که بر دشت بدی در خلقت بدانکه شش از عرق و چوب بر
 رخت نمکون شود با از حبه کت جراحی که در بدن باشد بر سر و بعضی هم شش در بدن
 هر چند که بدن را طاهر معطر نماید
 عوف و زهرین عوام چنین بود
 تجویز نمودند که بجز شش هر چه بود
 حق تعالی بر نبی اسرائیل درست ما و این عباس گفته که شش کلام بود که سوسه گویند بعضی گویند
 که طبع کوکاب نبی بر بود ابو جعفر گوید که نوعی از قراد بود یعنی کینه دیگری گفته که کرم سیاه بود
 و این زهر کشته که یکبار بود و الله علم حاجت گفته که شش بر حجت جندم نیستند این جور
 گفته که حکمت و این است که چون او را ضعف پلیس بر اطراف و اعضا نما لبست خازند
 بدن بر او و لبست حق تعالی اطفا با و نموده بدن و بر از شش باز دشته چنانچه کما
 از شش بدن زهر را که اگر زهر پس شش بود جواب شوا ند کشت بر آینه دلتاک کرد و از جگر او
 آنکه هرگاه شش زده پند زده و زهر موشی و زهر موشی از شش شش زده و در آب
 استاده بول کردن و بریدن ناخن بدندان و سفر خا آمدن و سلب ترشخ کردن بعضی
 گویند که خواندن لوح مقبور و از میان دوزن گذشتن و نظر کردن بر کسی که از خلق میجوید
 و خوردن کشته تر و مان کردن زهر موشی از دما خوردن حلو و مان سر و شربت عسل حلو



فصل در شش

زیاد کند اگر خوشی بداند که زن سست بسزا بداید و شش در شش از زن نازد اگر بر برون بدید
 تیره رود و بر حبه آنکه شیر و خمر سبک باشد اگر کسی حبس لبول بهر ساند از شش می یکی در سورا
 ذکر وی نازد در ساعت نشاء کرده اگر زنی بچ میوی خود را مات جعفر بشود از شش
 منع کند هر که روغن کفاله بر بدن مالند یا بدن را بر که در آب دریا بشوید شش میو اگر شش
 بدین بر روغن زیتونی که بر روغن کجی کشیده باشند با نازد از شش در قبا و بدن نازد
 عقیده بدین شش در خواب در رخت نازد و لیلیت بر مال اگر آبی با شاه بود و لیل
 شش که و اخوان اگر والی بود و لیل نازد فی مال اگر قاضی بود و لیل نازد فی متو صلیب اگر در
 رخت کند بود و لیل گناه بود اگر در زمین پند و لیل قوم ضعیف بود اگر سبب است
 کند با ضعیف لطیف کند اگر در شش نازد یا پند صرصر نازد اگر بدن و بخورند شش
 قوم ضعیف است نمود مدنی نزد این برین آید که کشت زنت را بدست خود طلاق دین اگر پند
 از سبب شش بر بد خدام یا پندش با زهر و بر کجی شش بر ک لیل سبب است جگر که شش
 شش بر سبب و مجوس مسلط شود و باشد که دیدن او و لیل عیال بود اگر سبب است
 میخورد و کبر عینیت کند با سبب گفته که هر که شش چندی روغ گوید و شش
 و فاذال معجزه شش و بر ک کبیری نامست نکینت و ابوالشیک ماده او را اتم الدله
 نامست این حیوان شش تا صبح نرود نماید بدیخته عساکر گویند و نوع بود یکی از این
 مصر که بقدر موشی باشد
 بختگی این حیوان قنفصه
 بر تاک موعقب عقبت
 پس فرود آید و بخورد و بقدر
 بر او خلطه با سنج خود مصلح
 بر می او را بخورد و صحت با بدیج دندان و در بدن او خوار شست استاده با ماده خود جعبه
 چنانچه شست بر شست ماده چسبیده باشد بهر قی در آخر کتاب دلایل المتبتوا و در انانی
 و جاز که شش سبک بن خمر است شل کرده که بهر غیر خلطه شش بیت کردم که شش
 خود خوا شد بود که صدفی مثل صدفی است یا شش و آقا زاده نند او از مکس و شش
 مثل در شش که برقی پس هر بر اتم سبب سبب بدید که در صحن جان بدید دست
 رسانند مثل لبست خوار شست نمر آتش بر روی من بخورد و انحضرت فرمود که خانه خود



قنفذ

در بعضی جا دیده که حضرت مقدس نبوتی فرمود که اگر زنبه کبش را که در حوض است
 روز یکصد روز نباشد تا بخورد عرق انار شفا دهد بعد از قطیف بفرماید که کبش
 اگر آبست که مرض ایشان از پوست عارض شده باشد تعب سرد بدن او در خواب
 مرد شریف انقدر که زنبه او را بردارد و مرد شیرینی بدست او آید و طایفه کبش
 و بدن او در لیل ریش قوم است چنانکه او ریش غم است که در خواب بپزند که در جانی
 بر او سوار شده بدو منفعتی رسد فوج شاخ و لیل حاکم مغرول بامرد لیل با شخصی
 اگر پوست بر دارد مقصدی کار بریزد که شود اگر کبش که کوفته شده او فوج باشد
 زنبش باریک و اگر زن نداشته باشد او را فونی و نضرت رسد و بدوشش غالب شود کبش
 انسان سلطان عادل و حاکم و امیر و ست و کابیه کبش کبش می باشد هرگاه کبش
 چیزی حادث شود بکبش نسبت ده مرد می بیند کبش که کبش دو فوج را بدیم که
 شاخ بر فوج زن من زنند این سیرین کبش زن تو بمقراض موی فرج خود میزد چیه
 آنکه سر تراش نداشته اگر بپزند که کبش قربان کرد اگر آن شخص عکسین باشد غمش
 اگر چهار باشد صحت یا بد اگر در زندان باشد خلاص کرد اگر در جنگ باشد شکست
 اگر صاحب فرض است ادای دین او شود اگر کبش که دو فوج شاخ بهم زدند و
 باد شاه با هم جنگ کنند هر کدام که بریزد آنکه کبش غالب کرد کبش بسیار بر او سفید
 بجم تعبیر کند اگر کسی از شاخ یا شلم و بچرمالی بدو رسد که کبش که کبش در دست
 بزرگویند دشمن قبل است کبش را بدیند است از جایش که چکه بود و از اسب و فیل
 شود و کبش بزرگ بالایی بینی دارد که از سبکی است او سیر بالا شود اندک و در شاخ خوب
 نیست بلکه مصمت حکم است ماده او بچه خود بهشت ما به در شکم چهار دو بچه از شکم
 او بدندان و شاخ بیرون آید چون وقت زایدن او شود سر خود بیرون آید و اطراف
 شاخهای درخت بچرمالی بر کرد و حاطه منکر این قولست که بید شاخ او را بداند
 بر ندی است کنند صورتش مختلف از ظاهر کرد و سفید در سیاه مثل صورت طاووس
 است و به انواع و صور است و در آدمی و غیره از عجایب نقوش از وخته با بجه ملوک سازند
 و بر نگارند و با قیمت است گفته که از حیوانات غریب و بیچاره حیوانی که کوشه شاخ
 مثل کاه و تر و شخار نکند و علف بخورد و با آدمی شدت عداوت و زرد چهره بوی او
 است شام نماید یا آواز شود طلب می کند و کبش لیکن چیزی از و بخورد و اگر کبش را

تعبیر

کر کند

خونش

خونش آنکه بر شاخ او شعبه است که کبش و بخلات سمت کبش شاخ اوست علامت صحت شاخ
 آنکه شکل ساری در او دیده شود و نمر ملوک نهند بمرسد و با عزت باشد از عجب آنکه گشاد و بر کار
 فرو بند است اگر صاحب تو لچ بدست کبش فی الحال شفا یابد و زن عجله لاده اگر بدست کبش
 بار نهد اگر اندکی زو سائیده بر مصروع نوشا نند شفا دهد حاصل او چشم بد محفوظ باشد و از آن
 بختند چون در آب گذارد سر د شود اگر از نطفی سازند صاحب بوی سبز و آب خور و در جنگ
 مداومت کند صحت یابد اگر بر بوی طوطا نند گشاده که در چشم راست او را بر بر که بند و انجمن
 محفوظ ماندن جیات و عقارب و سایر بوم نرد می بنایند اگر چشم چپ او بخورد نرد از جن
 نافه و بت نافع باشد از پوست سپر سازند هیچ شمشیر بر او نزنند که بکند که بهترین زیلتها
 ابل جن از شاخ اوست چنانچه مذکور شد که هر چه از او پاره کنند صور عجب و اشکال مختلفه از
 ظاهر شود و لند از او که نند سازند که قیمت او با باشد که چهار برابر شغال طلا بود و چون
 بجای امداد و سلسله یا بچه و آب و کلاب سازند ابل جن سفید رنگ باشد که بر روی
 بایل و بین بینی باشد نند از نایم باج و اند و هیچ چیز را بدندانند و بین و بیلش مرد میزد
 ایشانرا عید است نند زبول آفتاب بجل که بهفت روز بخورد و پاشا مندا قیامت
 دارند که مرتب است صد شهر است در آینه عجایب بسیار بود و تعبیر و
 او در خواب و لیل با پادشاه بزرگ و بعضی گویند که دلیل حرب و فساد است و مرید
 و حقارت است اگر در آن مرغیست شمشیر غازی که تیرکان اردک نامند و بعضی
 او چه کرد آن بمعنی خواب که دست و بسیار ترسناک و پند است و لند عریان
 در امثال خود گویند فلان جن من کرد آن یعنی فلان کسی است که از کز دست حساب
 عجایب الخلق و اوقات او زده که خوردن گوشت و پیه و باده را زیاد کند عریان چون این
 افروزانند با بیدار طوق کرد اطرق کرد آن النعام فی القری یثامکم با جنتا
 ما استنصری ما استنصری کلب سک و تریک ایت نامند حیوانیست شدید
 التریاکه کثیر الوفا نه از سباع محض نه از بهائم محض است بلکه مرکب هر دو است
 چه اگر طبیعت سبقت در او نام بود بدم لغت نکرشی و اگر بهیمه کبش بود حیوان
 بخوردی لیکن در حدیث اطلاق به حیثیت بر و شده و از طبع اوست که خند میشود
 و ماده او حیض پسند و ماده حمل او زیاده بر بیضت او و زنبه و اما کبش از جلد و رنگ
 باشد بچه او کور منولد شود و بعد از چهار روز چشمش بکشد و او قبل از ماده خوشتر

تعبیر کردن

کلب

ناید

نماید و چون یک سال شود برپا ده جلد و گاه کمتر از یک سال نیز جلد و چون چند سال یک
 ماده دخول کند رنگهای بجهای و مختلف گردد چه هر یکی شایسته بهر سال از خود
 انگه پس دم و غیره و در ده ششام روز پنج بهتر از سایر حیوانات کند حیض را از گشت
 بهتر و اندوختنی است و خورد و در میان او و کفزار عداوت است چه هر گاه بر او
 با جایی بلند یا راه رود و کفزار در مقابل رود و چنانچه سایه اش بر کفزار افتد او را خداید
 بزرگتر چنانچه مضطرب است این را بخورد و کفزار را جاذب کلاب نماید و اگر
 سگ را روغن کفزار را کند و بوانه شود اگر کسی بان کفزار را بخورد و سگ را بفرستد
 کند و از طبع سگ است که با پس صاحب خود و حرم او دارد و حمایت کند خواه حیوان
 حاضر باشد یا در خواب غافل اوقات روز و خواب و بیداری را بشمارد که چو
 صبح که اندک خوابی کند
 اسب است و در تیراز و بیداری
 چون بخوابد فرماشت کند
 سبکتر از غیر است و در
 و برایشان فرما و کند و با با سگ را سرگردان دور شود و بر مردم سیاه و قبیح است
 و کثیف جامه و ضعیف الحال فرما و کند و او را بطنند و دم جنبانند و اظهار دوستی کند
 و اگر بعد از زدن نطلبند و در شود اگر صاحبش او را بازی کند چنان زندانی کند که در
 نکند و تعلیم نماید و بساند از دو قبول کند بکند که اگر تعلیم کند که بر سر او چنان کند
 چنان گوی نرود او را و در چرخ بگرداند و التفات با کل آن خبر نماید چون چنانچه او
 بر دارند بر جانب کول رود و بخورد و هر گاه او را مرضی عارض شود که اگر اکلت باغی
 سینه بدو بوانی علامت است که چشمهایش سرخ و پرده بر چشمهایش کشیده شود و گوشها
 است که در زبان پر و آید است یعنی و بدیش بسیار شود و سرش اندازد و است
 بکجا نبکج و منخرن سازد و همیشه دم خود را در بیای خود دارد و عیال و سرش را کند
 راه رود و کسی تصور کند که مست است چیزی نخورد و نشسته شود است بیانش را و بسیار
 که اگر ایند و خبر رسد و باشد که از خوف ببرد و چون بسیار بی بیداری و حمله کند
 فریاد کند و گاه از او که نیشوند اگر کسی نرود او را و دم جنبانند و بجهت و فروشی نماید چون
 او میرا بگردان او را مرصهای بد عارض شود یکی آنکه اشخص است بخورد اگر چه از شکی

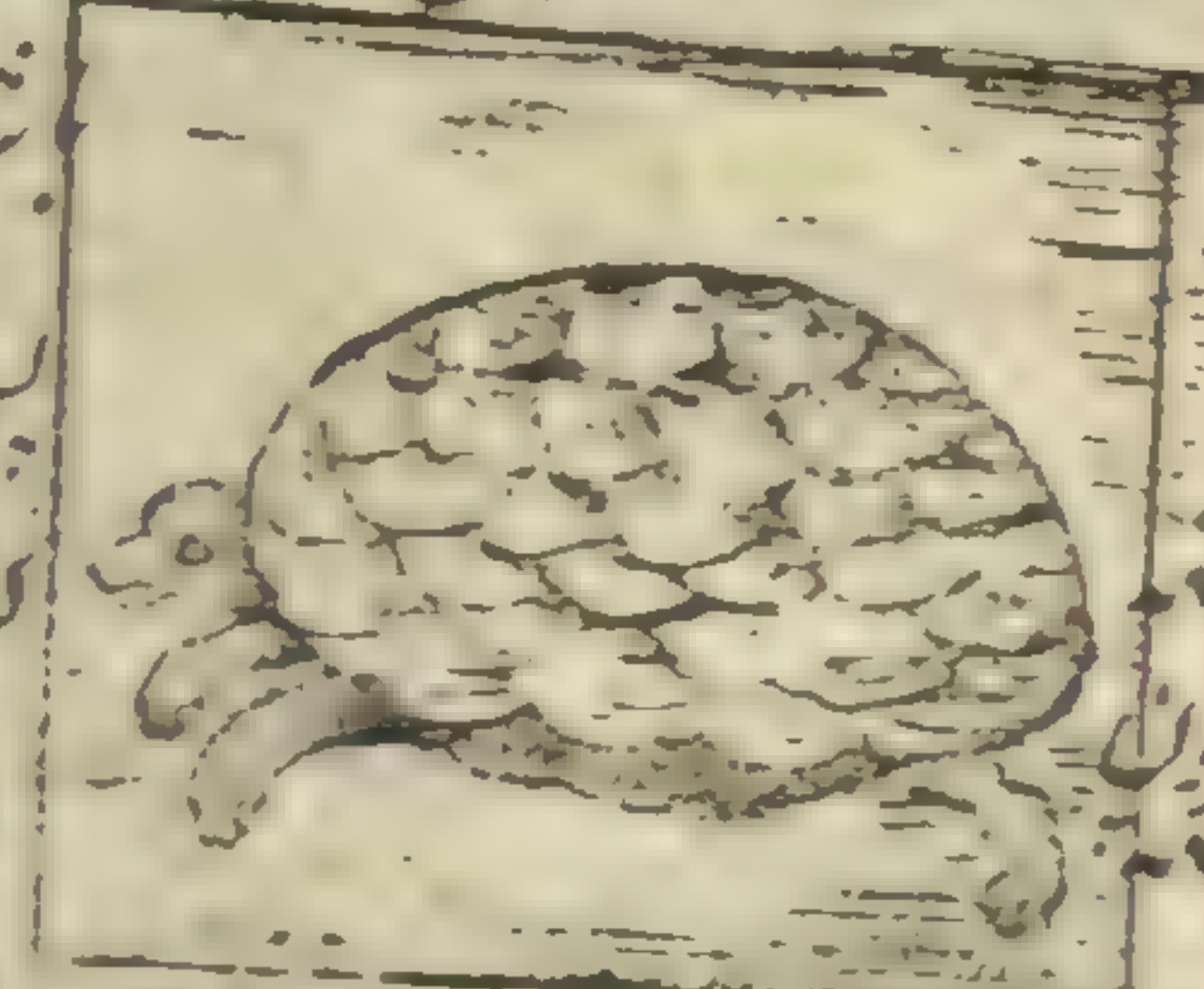


سگ

تا آنکه همیشه خواب خواهد و چون بدیند بخورد اگر بمرض بر او استحکام بدید و در جوی
 کردن از جگر و خرمی پشید کاهی علاج بدید شود و سلامت مانده بمرض حمار و شتر را نیز خورند
 صاحب عجمی با الحوانات آورده که در دبی از نواحی حلب چشمه است که او را بکلاب نامند
 بر کس سگ دیوانه که زنده باشد از و پاشا بدو شفا یابد و نیز گفته که بعضی از ابله نده که گفت
 میگوید اگر بفرستد و از آن آب خورد و کس آن آب خوردند ایشانرا چهل روز تمام شد
 صحت یافتند یکی که بعد از چهل روز بود و بر دو هم از رعیتان آن آب خورد و تجربه آنکه
 بختی شفا کسی که سگ دیوانه او را که زنده باشد این طلسم بر طرف نون و آب بر و غنیمت
 چرب کند بنوشد این است اباح لای مسموع الکاف ۱۱۱ و نیز تریاق را بجهت عظیم
 مجرب بختی سگ دیوانه که زنده بخورد و بر او طلسم بمالد بخورع از سگ باشد که او را سگوتی
 نامند که آهوار از دور بپندد باند که میرود و میاید و نرود ماده او را ششخص میابد و زنده
 از مرده شناسد ابل روم موتای خود و فن بختند تا بر این نوع کلاب نمایند که از
 علامت چند ظاهر شود که مرده از زنده تمیز کرد و این نوع سگ صغیر لجه و کوتاه است
 با باشد و در حدیث آمده که حضرت مقدس بنو حقه شخص را دید که کشته بود و بدید که
 بک سگ است شده کشته برشته که سگند بنی زنده و دیده سگ کله او را گشته آنحضرت ص
 فرمود که خود را کشته و دین خود را ضایع کرده و عصیان بر و کردار خود را بدو و خجاست بر او
 مؤمن و زنده سگ بهتر از وی این جوی در بعضی موافقات خود آورده که مردی در بعضی سفرها
 بر قبه گذارتن قماره که در نهایت زبانی بنا کرد و بودند مرتب بدی و بر او کلمات چند گوشت
 بود از هر که پرسید بچکس خبر داد تا آنکه او را دلالت بر دسری کردند که مرتب در قبال
 از عروسی گذشته بود از وی احوال آن فیه پرسیدند از پدر خود نقل کرد که پادشاهی بود
 داشته که بهیچوقت از وی مفارقت نمیکرده در سفر و حضر با وی بود و در خواب بیدار
 محافظت نموده و کبیری تیر داشته کنک و زمین گیر روزی پادشاه تیر بهنگاه خود پیون
 رفت و فرمود تا سگ را بپندد تا با او نرود و طبایخه فرمود تا طعامی از شیر جمیا کند چنان
 طعام را جمیا نموده و پیاورد و نرود کثیر و سگ گذاشت سرو می بنوشید و برفت پس
 بزرگی پادشاه از انطعام بخورد و برفت چون پادشاه از تیر بهنگاه بیاید فرمود تا طعام را
 پیش او نرود و کثیر دست بردست نمزد و اشاره بجای پادشاه سبک کرد که نخورد و بچکس
 وی بفرستد پادشاه دست خود را در میان ظرف گذاشت تا طعام برادر سگ فریاد کرد

شفا

برسد بکشد و در صدد طبع و غیره او را چنانکه عجمی است چه در افست رود پس بخاک نمک نشاند
 بید بفرزند که از نظر ایشان
 میان آب کشند تا در آب ببرد
 و در سج نشیند و بنظر خصما بنگرد
 طالع کشت که هر چه که از زمین ببرد
 بدیاری رود و آنچه مستقبل بر بود برود و همه نوا و ادوات شوند که از حیوانات است
 ایتما از بنا شد و مار خورند از حیله و حیوان آنکه از سطلو کف که هر که جگر او را تا زه خورند و در جگر
 این که در دو که گوشت او را با سر که طبع نموده شور با می و بر آب است قحی بنده نافع است و در
 سخت کند و باد سود را بر د تعبیر دیدن و در خواب دلیل آن است نور بیکو
 و صاحبی باشد و با باشد که دلیل بود بر دفع دشمنان و این که دیدن از ترش ایشان
 تعاون و قلع لک لک مرغ را نه کردن است مار خورند و از دکان و زیر که او آنکه و
 ایشان سار و در خیزد
 احسان تعبیر بود و با کند
 که ترک پر خورند و چون
 از جای سج بر اند لک لک
 فرغ کند که همه موم و جانوران
 حرام از حیله و خاص آنکه هر که در آنجا میاید و بر بدن بچسبند و مالند شفا یابد و هر که بکشد
 از مغز سر و با یک لک پندار به خورکوش که در خسته بنام شخصی کسی بدنامت و اول کند نقاب
 محبت او در دل آن شخص افشود و هر که بکشد که استخوان لک لک با خود در غش
 زایل شود و اگر چاشنی باشد تسلی یابد هر که خنده چشم است با خود در زخوشش نزد اگر چشم
 چشم با خود در دینچه اید و هیچ پندار نشود که آنکه بکشد بید برود چشم او را با خود در دینچه میان
 آب در آید غرق نشود اگر چه شناوری نداند تعبیر دیدن او در خواب دلالت
 بر قومیک با هم درست باشند بعضی گویند که دیدن و دلیل سر و برود بود هر که
 متفرق پندار که جمعی از دور مکانی محب پندار ایشان و زدن و زدن ایشان باشد که در
 سافر بود و با راه سفر دارد دلیل خبر و برکت است و باشد که دیدن و دلیل ایشان باشد
 بهانی لبوه بفتح و ضم و باء کفیه ماده تتر تعبیر دیدن و در خواب دلیل خبر و باء



تعبیر
 قلع و قمع

تعبیر

لبه
 تعبیر

اگر پند که با او محبت کند از شدت عظیم نجات یابد و شانه بن رگ کرد و بر عارضه
 اگر رانی پادشاه بود در جنگ بر دشمن ظفر یابد و مالک بدست و آید با بکشت و چنان
 در زمین مفتوحه محبت کا و کوهی اگر مغز سر او را صاحب تو بخری تناول کند صحت یابد
 و اگر شعله شاخ او با
 سماع از او بکشد
 پوست او را در خانه
 که نین شود باقی جو
 تعبیر دیدن او در خواب
 گوشه گیر بود اگر پندار که
 نازن چهل کوه ماه عمر نوزج کند و اگر سر خود را سر کا و کوهی پندار بایست و ولایت
 یابد اگر پندار که کا و کوهی کرد دیده از مردم گوشه گیر و غرلت جوید و در بدعت اخلاص و مغز
 بعین جمله در آید معجزه بر که کجی انگشت اتفاق حلال امین موصوفت بکافیت تفضیلی که
 او را بر کوه سفند است بنیادی شیر و شخافت پوست از دینگی دارد و در پیل و زیاده
 و انداز عریان گویند تبه مغر لطفه یعنی دیند به شکرش باشد چون تسبیح از و تعالی است
 کوه سفند تازه افزیده چشم او را بسیار کرد ایند پوست برورشت و غلیظ لبیک موش
 که کرد ایند از حیله و خاص آنکه لجم او مورث انسان و فراموشی مولد بلغم و محرک سود است
 لیکن نافع است که لک و تل در او این سینا کف که سر که لک و محرک خورگست لبیک
 در او است که زن او را با بکشد بر در دسیلان خون از و باز دارد و بکشد که کف که کف که کف که
 بر سفند ساید در کوی محکم بسته در بر سر بکشد که در پندار نشود تا بر ندر ندر زهره نهان
 که پیش و ریش بر دست اگر با بکشد که کا و مخوط ساجه فتا سازند و در کوشش که در
 که بر از ایل کند و منع
 نماز آنکه نماز
 چشم بر آورده باشد
 بر دین چشم زایل کند و مانع
 زاید چشم قطع کند طلال
 کند خوردن مغز کوه و نیا
 و اگر شعله شاخ او با
 سماع از او بکشد
 پوست او را در خانه
 که نین شود باقی جو
 تعبیر دیدن او در خواب
 گوشه گیر بود اگر پندار که
 نازن چهل کوه ماه عمر نوزج کند و اگر سر خود را سر کا و کوهی پندار بایست و ولایت
 یابد اگر پندار که کا و کوهی کرد دیده از مردم گوشه گیر و غرلت جوید و در بدعت اخلاص و مغز
 بعین جمله در آید معجزه بر که کجی انگشت اتفاق حلال امین موصوفت بکافیت تفضیلی که
 او را بر کوه سفند است بنیادی شیر و شخافت پوست از دینگی دارد و در پیل و زیاده
 و انداز عریان گویند تبه مغر لطفه یعنی دیند به شکرش باشد چون تسبیح از و تعالی است
 کوه سفند تازه افزیده چشم او را بسیار کرد ایند پوست برورشت و غلیظ لبیک موش
 که کرد ایند از حیله و خاص آنکه لجم او مورث انسان و فراموشی مولد بلغم و محرک سود است
 لیکن نافع است که لک و تل در او این سینا کف که سر که لک و محرک خورگست لبیک
 در او است که زن او را با بکشد بر در دسیلان خون از و باز دارد و بکشد که کف که کف که کف که
 بر سفند ساید در کوی محکم بسته در بر سر بکشد که در پندار نشود تا بر ندر ندر زهره نهان
 که پیش و ریش بر دست اگر با بکشد که کا و مخوط ساجه فتا سازند و در کوشش که در
 که بر از ایل کند و منع
 نماز آنکه نماز
 چشم بر آورده باشد
 بر دین چشم زایل کند و مانع
 زاید چشم قطع کند طلال
 کند خوردن مغز کوه و نیا



مها
 مثل بر فصل
 فصل اول
 بر مغز
 تعبیر
 مغز

از آنها بعضی بعضی اخصت گیرند غذای آنها از فضول حلو یا و رطوبت است که از شکوفه
و اوراق و اشجار ترشح کنند که همه آنها را جمع کنند و ذخیره نمایند و او عمل است نظرها
او یعنی خانیهای مستیس پس آنچه از گیاهان بردارد و بجز طوم خود جدید و بر آنها خود را
کشتند و از آن خود به پشت نقل کنند از کلام ملک علام جهان مستفاد میشود
که شکوفه در جوف و می سخیل بعمل شود و از درون وی بیرون آید اما در وقت شکوفه
که از دهن او بیرون آید با از غیز او و هو قوله تعالی کلی من کل الثمرات فاسکلی
سبل بکث و الا بخرج من بطوننا ثمرات مختلفه لوان فیه شفا لماناس ان فی
ذلک لآیه لقوة تفکر و ان مراد بعضی ثمرات نظیر شش و اویت من کلشی ای
بعضه لوان عمل مختلف میشود بسبب اختلاف زینور و گاه بر اعتبار چاه گاه
و می طعمش اختلاف یابد چه در بعضی اوقات شباهت بد خورد و طعمش بد شود و از طبع او
که بد بود در معاش خود که بد موضع پاکیزه رسد خانه از موم بنا کنند و جایگاه پادشاه ایشان
نشینند خانه جدا گانه سازند و دیگر خانه ها را آنها که کار کنند و آنها از ماده خود نصیب جیمین
دارند و ماده کثیره درون و می خالی بود چون بپزند همه به بدیت مجموعی و بیک تبه بیرون
آیند و در بیرون بلند شوند پس خود کنند بیکان خود آید و سخیل عمل او لا موم سازند پس
زینور چه موم و زینور است میان مرغیت بعد بنشینند حضرات نماید چه از تخم و
کرم هم رسد که بچوی بود پس کرمها منحرک شوند غذا از نفس خود خورد پس بپزند
شکوفه های مختلف نشینند بلکه بر یک نوع از شکوفه بنشینند بعضی از خانه ها از بیج و
بعضی از عمل بر کنند و از عادات ایشان است که چون از پادشاه فاد می بینند غزل
کنند و بیک نشینند و در بیرون سخیل اندازند تا بپزند ایشان بیرون نیایند پادشاه ایشان
بیرون نیاید چون از طریق آن عاجز شود شکوفه بر در دوش گیرند پادشاه را بعبوست نامند
انشاء الله در یا بیاید نشانه او است که نشینی ندارد و لکن بکند بهترین او است که سرخ
باشد و بدتر آنها سیاه بود که در او نقطه های سفید بود و شکوفه می کار نام این خود
مستمت کنند بعضی موم سازند و بعضی آب آورند و بعضی خانه سازند بر شکل مستدسی
که اصلا انحراف در وی نبود بی آبی و پرکاری بقیاس منبسطی در دایره مستدسی که اصلا
در او هم منبسط و آنها به منت من افتاده که کو با چله یک شکست که انفضال و
فرجه در او نباشد چنانکه از اشکال مثلث و مربع معشر بر یک آنها که با مثال خود

دایره جمیع و البته در این آنها فرجه و فاصل و فاصله و بیکدیگر متصل شوند اما مستدسی بر خند
اشکال مستدسی بر بیله وی هم در ذره که در می مستدسی بر شود و فرجه و فاصل نماید چه او
اوسع اشکال است غزالی در کتاب جبا آورده که زینور عمل نکند که بطریقیکه در سجانه و نسا
بوسی و می نموده او لا در کو به ما خانه ساخت و از لعاب خود موم برداشت و استخراج عمل نمود
از یکی جبا آید و از دیگر شفا اگر تا مل کنی در بیج بیک را که بچگی محل خود را باز دارد و آنها را سازند
اشباه طبعه فیه گیرد و از اینجا س و آفرین جناب و آخر از نماید و اطاعت پادشاه خود
و اگر یکی از ایشان از خارج در آید بفرمان پادشاه اثر اکتساید بیرون اندازند بچه و صغرا و
بتر از مادر او کار کنند بیمار و فضل ربیع و خریف در بهار بیشتر و از طبع او لطافت و پاکست
چه محل مرده در سخیل نکند از نیکو بلکه آنچه بود بیرون ریخته و آنچه است بیشترین و صاف باشد بپاشا
و طلب کنند تا مبر جا که یا بند و از عمل خود زینور بیکدیگر کفایت ایشان بود و بیکدیگر
اگر عمل در سخیل کم شود در آب اندازند تا جوف آنها بسیار شود از نفوذ آب چه در
آب نفوذ کنند خانه های پادشاه و خانه های ذکور خود خراب کنند و باشد که پادشاه
بکشد مثل بل و پوست اندازد اگر سوسه بد و مضرت رساند بکشد نمک در سخیل
و همراه بیکار بکشد و بیکار بکشد و بیکار بکشد و بیکار بکشد و بیکار بکشد و بیکار بکشد
بیرون آیند باز بیکان خود آید و غلط کنند اهل صبر بجهت سخیل در کشتی جا بیارند
چون عبور کشتی به موضع رسد که در او درخت و شکوفه بسیار باشد در می خند
بکشد و زینور از ناپر عمل بیرون آید و از موضع از زینور و انوار بار برداشت
بکشد بیرون آید و هر یک بیک خود روند که خطا نکنند و این حیوان همیشه در آیم سحر و جاد
کار تمام کند تا بکامل کاسل نوزد دگر آنکه هو تار یک و ابر و باد باد و بود و باد باد
بود که او را از عمل باز دارد و بدانکه جمهور نام و اکثر علما بپزند که عمل از دهن سخیل بیرون
آید و از امام بهام حضرت امیر المومنین در باب مذمت دنیا مشغولست که انحضرت
فرمودند که بهترین طبوسات بنی آدم را لعاب کرمیت و اشرف مشروباتی
بر جمیع مخلوق یعنی بگشته او این محکمست که فی او بود که از دهن وی بیرون آید با جمیع او
که از طرف دیگر آید بهر طریق مضمون این کلام بجهت انجام مطابق کلام ملک علام
که بخرج من بطوننا حاصل که عمل او از بیرون آید اما در است شده که از
باغی و چنانچه سابقا مذکور شد که در سطا طالعین است تا تحقیق منتهی ناید

تجربه نخل خان از ریشه ساخت تا نظر کند که چه قسم سهوا از و پروان آید نخل اول از و می نشیند
 بگل اندود که گفته تا عمل می نثر نشود و بعد شروع در کار کرد تا کسی مطلع از احوال می شود
 مستود اوراق گوید که نکته در اینکه عمل مقلوب است چه نخل از طرف نخل کند و از
 طرف دیگر عمل بد یعنی نه جانی نشین سازد و از جانب دیگر نشین سازد چه شد محبت
 بنش محنت حاصل نکرد و در بعضی تفاسیر آمده که عمل از آسمان بریزد فرو می آید و در آن
 آن می رود نخل او را میخورد و سخیله آید در خانه های از موم بسته میزنند و بعضی بجان برده اند که
 مکر عمل در ورون و می از فضیلات غذا میبرد و در معده او مستحیل شد بعد
 چون حقیقتی از و تعالی او را با کل حلال امر نمود تا لعاش شیرین و شفا کردید از می دوا
 الهی شیرین و دوا می طبیبان بخ بود بدانکه اگر چه ظاهر آیه وانی بدایه و فیه شفا دلالت
 عموم دارد اما لازم نیست که عام باشد چه تقدیر و فیه نوع شفا و بعضی شفا یعنی آیه
 شفا لکل علة بآیه رطبه علی بن ابی تریم در تفسیر خود آورده که مراد از عمل سهوا محبت امیر
 نخل است که علی بن ابیطالب باشد لهذا آنحضرت را یعسوب نامند یعنی پادشاه نخل که
 سهوا محبت او علل همه ذنوب سبب است چه مراد از ما من معرفت بآلف و لام تعریف
 شایعان و بیت اما سایر مردم بصورت ناسند یعنی ناس و این تاویل محمول
 بر تفسیر باطلست چه قرآن را بعث بطین است بنا بر این آیه وانی بدایه مقتضی عموم
 و این معهود از حضرت مقدس بنویسند حدیثی نقل کرده که دلالت بر عموم دارد که آنحضرت
 فرمود که العمل شفا من کل اء و القرآن شفاء لما فی الصدور و فعلیکم شفا من القرآن
 و العمل یعنی شفاء بر علی است و قرآن شفاء آنچه نیست که در سینه ها است پس بر شما باد
 باینده و شفا که عمل و قرآن است نقل است که عوف بن مالک بیمار شد گفت چه کنم
 ای پیاوردید که حقیقتی فرمود و آنرا من السماء ماء مبارک است گفت عمل بیاوردید که فرمود
 و فیه شفا پس بیت طلبید که از شجره مبارک که طیب است بر سر را مخلوط ساخته با شفا
 شفا یافت ابی سعید خدر آورده که مردی بنی مدت حضرت مقدس بنویسند آمده گفت
 برادر مرا اسهال است آنحضرت فرمود که عمل بنوشان آن شخص برفت برادر خود را عمل
 نوشا بند باز بنی مدت آنحضرت آمده گفت که عمل نوشا بنده اسهال بنشیند بکشد
 آنحضرت فرمود عمل بنوشان همچنین تا سه مرتبه نوشت چهارم آمده گفت یا رسول الله عمل
 نوشا بنده اسهال می زیاده شد و این مرتبه آنحضرت فرمود که صدق اند و کند و بنشیند

اشبه عمل با یعنی خدا تعالی راست گفت که و فیه شفا در و نخل می شکم برادر دست که کلایم
 و بر قبول میکند بر و عمل بنوشان پس قرآن نوشت که عمل نوشا بند اسهال شفا یافت
 جمیع که مرض الحاء در دلهای ایشان را نسخ گشته بدین حدیث اعتراض نموده اند و گفته اند که موا
 عقل نیست زیرا که اطباء اتفاق نموده اند بر آنکه عمل سهوا است پس چگونه دفع اسهال کند و
 آنکه اسهال که از هیضه و شجر حاصل شود و نیز اطباء اجماع کرده اند که در مثل این اسهال طبیعت
 بحال خود گذارد که محتاج بر معین اسهال باشد مادام که قوت باطیت اعانت کنند و بنویسند
 یعنی نه بند نیست پس ضرر است پس محتمل است که اسهال شخص مذکور نیز مثل این اسهال باشد که در
 هیضه باشد که بحال خود و آنکه گفته باشند طبع وی قوی داشته که بر آنحضرت در شفاء عمل امر
 فرموده تا آنکه ماده با کلیه دفع شده و اسهال باز بسته باشد عمل بجان سهوا بود که دفع
 اسهال سهواست و هیچ اعتراضی در و نباید بدانکه عمل کرم و خشکست که او را بول کند و اسهال
 نماید و هیچ فی مابین خشکی از و و صفر استجیل شود و مولد خون با حذت کرد و اما بابت
 بگوشتانند و کف و می بکنند حدیثش بر طر ف شود و نفخش کم شود و غذای بسیار در و
 خریفی می انفع از ریچی بود سبب تریش دفع مضرت می کند اگر بر عمل خام که است و قوتش
 بر او زبیده باشد شک و ظن نموده کنی نمایان دفع نیروی بکنند و لیدان و بریدن و
 شش و شک کند لیدان و با بکشت علاج که زیاده ساک دیوانه کند اکل مطبوخ و دفع
 زهر را کند خاصیت او آنکه اگر کسی بخورد در و محتمل شود و لیکن غم از و چه شهادت و سادمان او
 اما نخل افشش کرده الکلی حرام لغیر دیدن نخل در خواب دلیل از و ریح است
 برای کسی که او را فک کرده باشد که نخل او را بپزند و و عمل از و مال حلال را که کرم
 عمل بآید و و تجربه نخلها خیری کند و بر قوم شتم کند که خیری کند و عدالت کند که و
 با طالب حق باشد که بپزند نخلها بر و نشسته اند و ای و رئیس قومی کرده اند که پادشاه بود
 ملک و ولایت بر تصرفش در آید اگر آتی از اهل فلاح و زراعت باشد و لیل خیر بود و
 تجربه شکری است چه آنکه متابعت میسر خود کند که در خواب نخلی بکشد بر شمع و در کتب
 آید و اگر اهل فلاح بود تجربه و بدو و نیز دیدن او دلیل علما و اصحاب تصنیف است
 چه بر او وحی نازل میشود و باشد که دیدن او دلیل بر کد و چند در کتب باشد و مادام
 عمل در خواب مال حلال است بلا عیب و تجربه ریح شفاست اگر چه پند که بر و عمل
 نوشا بند ایشان سنج شیرین با قرآن تا با و خوش شنود و اگر با بکشت عمل لیسید

تجربه

تیر و پنج نماید و اکل او معاف و تقبل است اما شهید و میراث حلال مال شایسته است
 سیرین کشیده که شصت در روز حلال بود و چه آنکه بدو نرسیده که بپزند که نرسد و شهید کشیده
 با او علم غیر باشد که مردم شنیدن آن علم و از شهید شهادت علم و ظرف صاحب و مال حلال
 و بچه زاده غنا و حسن اعتقاد و نیکوئی بین اگر بپزند که شهید بخورد و فواید و عمل شایسته
 کساح کند که کس تبرکان قاجار نماید از حضرت امام حسن معقولات که حضرت
 فرمود که او در صورت خود گوید که عیش است فان الموت ملائکات یعنی هر کس که خود را
 زندگی کند که مرگ بتو خواهد رسید گویند که تو اندکی بود که این مقول بسبب طول عمر خود
 گوید چه او نیز سال عمر کند و از مقدار باشد نه چنانکه بعضی از خنثای می در منزلت کس که در زمانه
 با وی جمعی بودند و چنانکه



کمانده که ماده او بپزند و حضانت نماید
 این بختی است که در آن
 که اقباب رو باشد
 بجای حضانت باشد
 بر تله است که از چاه
 گویند که زبانه

لند چون با وی خوش شام نماید و در ساعت بمیرد فوت طیران بال و بر تله است که در
 بکروز از مشرق مغرب پرواز نماید چون بر چینه نشیند که عقاب بر پرواز باشد نشیند
 شکم بر کنز چندان خورده که از طیران باز ماند پس خیمه تله بدو و خود را طبعه طبعه در هوا
 بلند کند و با باشد که در این حالت او را مردم ضعیف حیدر کنند ماده و از ترس خفاش
 بر تله و بچه خود بر ک چهار بر تله تا خفاش بگریزد و بر تله رفت از او و خود را طبعه طبعه
 طبعه و غمگین که در چه بر کایه کی از آنکه بگریزد شود آنکه بگریزد غم نمیرد و مثل سگی که در شبانه
 عقاب یا ش شود در آتش یا از او نیز یافت شود بچه عیال که لاده نیلوت گویند و طبعه
 سباع بزرگ جبهه تله را زوی نباشد بد آنچه او را عرف طبعه و گویند یعنی سید
 مرغان ثقل است از امیر مومنین علی بن ابیطالب فرمودند و جبار را خلیل الرحمن
 علی بن ابیطالب و آله و انبیا اسلام محبت گرفت بتو چید ما را بخواهند و از حاکمان است

گفت

لش

گفت آنچه حق است که تو میگوئی غیر مستم تا آنکه باستان و دم و بد نام آنچه در تله است
 چهار بچه که کس پرواز نماید و با بونی ساحت او را و او داشت یکی بطرف بالا و دیگری
 زید و چه چهار بر طرف تابوت نصب نمود و بر سر آنها کوسه نهادند که تابوت را بپای
 که کسها بپشت جوانی را قفس و کرد و بپای آن جوان بپشت شد که کسها بطبع کوسه پرواز
 در آمدند و بر بپشت شد که بپشت بانه روز بلند شد پس بر قفس خود کشت در بالای کسها
 و بجای تسمان نظر کن و بین که با تسمان نرسد بپشت بانه جوان در بالای کسها و نظر کن
 گفت تسمان بهمان طریق بنمایند که از زمین بلند شود کشت در زیر کسها می و بر زمین نگاه کن
 به این که چون پنی جوان در زیر کسها و کشت که زمین بپشت شد که کوسهها مثل و دم می پس
 که کسها در بپشت بانه روز و یکم پرواز نمودند بپشت شد که بپشت بانه از پرواز نرسد
 داشت نرسد و بر قفس خود کشت در بالای کسها می و بر جیب تسمان و زمین نظر کن تا چینی
 بکوی جوان در بالا بکشد و کشت زمین بپشت شد که بپشت بانه زمین بپشت شد که ایها
 الطاعی بر کرد و عکرمه گفت جوانیکه با نرسد بود و تیر و کمان بر دهنده بود پس نرسد و مردود
 پرواز تیری بجای تسمان انداخت در هوا بر غی رسید خون او در بپشت شد بپشت شد و قلماد
 گفت از شغل آنکه تسمان فارغ گشت پس بر قفس خود کشت تا جو بهما بطرف سخت که نرسد
 تا کوسهها سر از زیر شد تا که کسها باز بمیل نمودند بطرف زمین پرواز نمودند و از پرواز نرسد
 بر تله است که صد در کوسهها چیده از کمان خود را بلند که کافال اند و تله و ان کمان
 مگر هم تله قول منه الجبال بدانکه او چینه است لهذا الکلس حرام است اگر دل او را بر تله
 که کذا نرسد بر آدمی او نیز نرسد محبوب القلوب نام کرده و در نظر مردم با بپشت شد و تله
 و غیره حاجش را کرده و دارنده او را ضرر نرسد از کسها و تله را از اشخاها می و بر کسها
 که خدمت سلطان کنند غضب و این که در دونه ملک مغر و محرم کرده و اگر کسها
 مان چپ او را بکسی او بپشت شد و بپشت شد و در دونه گمنه داشته باشد نفع نباشد اگر
 در میان تله است که از نرسد بپشت شد که کسها و تله را از اشخاها می و بر کسها
 که بر تله و بعضی بر بعضی نرسد و مخلوط ساخته بر روز بر حایل لند فوت عجبی است
 که از نرسد و باب سر و مخلوط ساخته کنایه نرسد و بپشت شد لند از نرسد لند مانع است
 اگر فلک علای او را بکریدن آدمی او نیز نرسد بپشت شد که کسها و تله را از اشخاها می و بر کسها
 زن عیال و لاده کذا نرسد و می بار نرسد و تله را از اشخاها می و بر کسها

حاکمان کل در تله است چنانچه در این کسها و تله را از اشخاها می و بر کسها

شعب

با او قلع کند پادشاه بر او غضب و ظالمی بر او موقوف کرد و ندک از او ترس را که مالک اگر کسی مالک
 بزرگی بدست وی در آید اگر مالک او شود و بیرون شود و کارش بلند شود و جبار و
 صاحب غنا و که در چون نرود اگر چه شش بدست وی آید او را فرزندان عظیم و می
 بهر سدا که روز این خواب بلند پادشاه شود اگر چه کسی را که با عضو او را بخراشد پادشاهی
 در از کشد و بلوچ و دیل پادشاه است اگر زن حاکم که کسی پند فرزند خود بداید و بد
 پیودیدن که کسی را بداید و صلی نقیر کند در توتیه اندیا را با و شپه نموده اند
 این اسم که با فی گفته که او را با کبر لوک بقدر نمود و انداخته بی از و تعالی ملکی بر صورت او خلق
 که موکل از اوقطیور است جاباب کفکه یک که او را بلند یا آواز وی شنود بانانی
 غاصمت کند این لغوی گفت کسی که مالک او شود یا حکم بر او کند بغیرت و سلطنت
 رسد و بر او غالب گردد و عمر در از کند و با باشد که با ایشان مصالح کند و از ایشان
 محفوظ ماند و شفاعت باید تا بچند نرود ایشان است از سلاح و مال و اگر از عوام الناس باشد
 که لایق او باشد در مال باید و بر او غالب شود و عمر در از کند و با باشد که دیدن
 دلیل بدعت و ضلالت باشد و بدن ماده او دلیل موت بود و جبهه که سلب روح کند
 مستحوزد نعمت بعین ممکن شتر مرغ تیر که دده قوشی مانند جیو نیست که بر آید
 و پند و جوجه کند جیو بکان بر داند که مکر از شتر مرغ میسر بدین بکان باطل
 بلکه او نیز نوعی از حیوانات
 طیور و بهایم چرا بر زمین
 نداده اند که نهایی و
 ظلمت کو نید یعنی شتر سبد
 و او را کیمیا نیز خوانند
 از آنجا چپ او را و آنکه بعضیها
 گذارند چنانچه اگر شتر
 هیچ نخور از چپک منحرف نشود هر چه را بقدر آنچه باید جفا کند پس طبع
 بیرون رود چون چنهامی شتر مرغ دیگر باید جفا کند تا شتغال نماید و بعضیهای
 فراموش کند و بسوی صید نیز برنگردد و لند از عرب موصوفه بحکمت باشد و
 بعضیهای خود را قسم منقسم سازد و قسم علل احضانت نماید و بچند بیرون آید و بطور



نعام

خدا

غذای خود کند و از مار بیرون گذارد تا متعفن گشته کم شود غذای بچهای خود کند و در جفاست
 معاشرت نماید ماده را بخلاف باقی طیور که اگر یکی متکثرند بیکدیگر در موضع حرکت اجابت
 جفت خود نماید اما اگر یکبار را بخاری روی و بدید در جایی خود چندان که پند نماید با کشتن او را
 قوت سامعه نباشد اما شام و بر تیر قوی بود که از قوت سمع متغنی گردد و با باشد که
 از قوت شامه را مانکن بچند آنچه صیبا کشتام نماید لند عریان در امثال خود گویند
 فلان کشت من النعام بر خالویه در کتاب خود آورده که در دنیا جیو فی نیست که نشود
 و اب نباشد شتر مرغ اساق با پی نبود از جفاست و می آنکه چون صیبا و بوی رسد جیو
 در ریک فرو برد اکثر و بدن و مقابل و بدن با بود و بر چند باد شدت و زشتی و
 استخوان صلب است و سنگ و کلوخ فرو برد و هر صم کند که در گوش طفلی مرور بداید
 حلقه بلند را باید و فرو رود در درون او بگذارد پس تغذی بنابر او اطفا و هر صم او جیو نیست
 چه سمند در آتش میزد و جوجه کند اکل شتر مرغ حلال است چه از جمل طیبها است تا ز جمل خفها است
 زبهره او قسم قاتلست نور امتع استخوان او مورث کالت و کالی بود اگر بیکدیگر را
 سوخته و صلا یکه بر سق طلائع نماید در ساعت بل کند سق سیه میسر گویند که در و
 بود بر سق و را خالی نموده در سیر که اندازند در میان او از موضع موضع جیو که اگر بیکدیگر
 فرو برد و شکم می پاره کنند و بیرون آورند بر شتر مرغی و کار کرد که از وی سازند که کل
 نکند و لقب سردیدن و در خواب دلیل زن بدو است و بعضی انعامه لغت
 میکند که اگر سوار شود سوار سب شد و شود و بعضی گویند که اگر او را سوار شود یا
 خواجهر مرغی دخول کند و نیز گویند بدن او دلیل گرمی باشد و باشد که دیدن هر یک از
 بر لغتی دلالت کند مثلاً اگر یک نعامه پند بر یک نعمت و اگر دو بدو سه سه
 نعمت دلیل باشد و بعضی شمشاد در مثل گویند عجل من نجو علی الخوض بر یک چون
 ابراهیم پند از شتاب بر و افتاد از جمل خواص آنکه اگر بر شاخ او آیه بوم سخی بکل نفس عفت
 من خیر مختار او عفت من سوء لود لوان بکتهما و بکتهما لند البعث شتر مرغی اندازد بر
 زن که در خواب باشد گذارند چنانچه مطلع کرد و هر چه از او پرسد جواب گوید از آنچه داند
 چیزی نهان نکند زبهره او را اگر سوخته بر بیت مخلوط ساخته بر او طلا کنند و بوی بسیار
 سیاه کند چون از شیر او بیک کاغذ نویسد خطا بر نشود چون بر آب اندازد نوشته سفید
 ظاهر گردد اگر شمشاد بر آرد و دیکر از بیکر و لغت سردیدن و در خواب دلیل زن بر شتر

نعمت

نعمت

نعمت

مبارک

مبارک که مالدار را که فریب او را بدید پال اگر لاغر دید و گوشت او میراث و بشیر شریک اگر دید
که بگوید خاکی خانه شد در این سال دلیل اندانی و فراخی معیشت بود اگر دید که بگوید بگوید
زنان و می بریزد باز بگوید و فراخ بسیار دلیل آن حاصلی باشد و با باشد که بدن ایشان
و دلیل غم و فساد از و اج بود لفظی که تمام آن بدانی که شمع و شعون بگوید و لی بگوید و الا
کشت در ملک ترکان و پستان نامند شد بشیر بود لیکن بگوید و گوشت را بشیر و در صنف
بلی بزرگ جبهه گوناوم بود و صاحب قوت و سطوت بر همه حیوانات و دو و از بجهت
و بگوید و مجب باشد چون بشیر شود روز بخوابد بر بچه اش بنکوست بخلاف سایر سباع
چون بیمار شود و موش و جحر و موش و میش و جاحظ گفته که او آشیانه بشیر است و دست دارد و چون
در مکانی پاید چندان از او آشیانه که دست شود و در این وقت شکار کند و جمع می نماید که در
وضع حمل شود و الا وقتیکه مار بر وی طوق زده باشد که نفس کشد و بیش از حد و نکند از
طبیعت و شدت حرص بی صبری و عداوت با بشیر باشد چنانچه در باینده از اماکن
که جمل که بجهت و بلند شود چون صید نماید چندی بخورد تا صیدی بدست آید
جیفه و مردار بخورد و در اجبار است بدین اطمینان حد شمار صید آمده که روزی موسی کلیم
علی نبی بنا و آید و



مناجات با قاضی
و در دعا و مناجات
و خطاب خطاب
ای کلیم که ای نبی
مسارعت بکنند
و الفت بکردار

الحی جات گفت
بکرامی ترین خلق
رسلار باب
من نردم کس که
هوای که پس بخواه

صالح من مثل الفت مردم بلوکان و غضب کند بر کسی که بدرد پاره خود و حلال
کند حرام مرا مثل غضب کردن پلنگ غضبناک باک ندارد که مردم که باشند
با بسیار این شدت تمثیل است بدانکه اکل پلنگ حرام است چنانچه سباع
ضار است از جمله خواص آنکه چون سرور در موضعی فکند موش بسیار در
جمع شود و اکتال زهره و روستنی چشم بد و منع نرولی است نماید اما شمشیر فالتی است که
کسی بگوید خلاص شود مگر آنکه خدا بخواهد و چون متعفن شود بر آید که بوی
بشنود در حال پیرد لیکن از آنکه انسان ترسد و گویند چون بوی می در خانه بخورند

نمر

عقارب که زبان شوند اگر پدید و را که دشته بر جز حیات عفتند گذارند صحت بخشد هر که بخندیم
بیمه او خورد و هر سبب فاعی بد و ضرر رساند لیکن عجایب الحوادث آورده که جمیع خبری و شمشیر
تخصیص برده و این قول صوب و حوط است اکل طبع قضایک نقطه بول و جاع شکم
کند مداومت جلوس بر پوست و دفع بواسیر کند هر که پاره از پوست خود را در نظر مردم بپاشد
نماید اگر دست و پا خونی در موضعی فکند هیچ موشی در آن موضع نماند چون پلنگ شمشیر
زند موش طلب تشخیص کند که بر بول کند موش پس هر که پلنگی زخمی ندانند چنانکه زخمش
بعضی گویند اگر کسی سپید را بر بدن خود مالد اگر پلنگ در آید از وی بگریزد و عقرب
او در خواب و دلیل سلطان جابر و دشمنی ظاهر شد بدانش که بود هر که پلنگ را بکشد دشمنی
با این صفت را بکشد اگر گوشت او را بخورد بمال و شرف رسد و اگر رسد بسلطان
رسد اگر پلنگ او را رسد او را از دشمنی ضرر رسد اگر پلنگ دخول کند بر تر از قوم
ظلمه ملط شود و اگر پلنگی در خانه خود پلنگ فاسق در خانه خود هجوم کند و اگر صید کند
بمنطقه رسد و طایفه و س گفته که پلنگ سبب تغییر لون و لالت بر مرد و زن است
مکر و فریب کند و با باشد که دالت بر بیمار گردد و چشم کند آشیانه بدن بشیر و دلیل عداوت
شارب است و دست نموده مورچه ترکان قار بچه نامند بچند حرکت متعینی پلنگ شده
او را از و اج و مباشرت نیست بلکه منصفه و خیر فقیر سفیدی باشد که بر زمین بریزد و از
پخته مشکون شود بدانکه پخته همه حیوانات مضاد بود و غیر منصفه النمل که نظا بود عظیم
الحیل بود در طلب رور چه برگاه چتری باید مایه مورچه کا نراته رساند با پیش می آید گویند
این اختصاص بر ایشان دارد و اما بستان رور جمع کنند بچند مستان چون جمع کنند
نکند و در ترسد که دانه جمع آرد و بشیر شود و بر و بد و نیمه کند تا نر و بد سو آگشیر که چنانچه کند
جمله آنکه ملغم شده تا آنکه بر نیمه از و بشیر شده و بر و بد چون ترسد که متعفن شود و بر و بد
و متفرق نماید بیشتر در شب اما بهتاب چنین کند جبار و تعیش او از قبل اکل پلنگی قوی
با کل بنود چه او را جو فی نیست که طعام در او نفوذ کند چنانکه بدن او از میان مقطوع است
فوت است و است که چون دانه بد



نمونه که پلنگ
چرا او را قوت شامه می باشد
هر سبب جو آشیانه ندارد و نمک

در ابواب سابقه مذکور شد که
آدمی و عک و موش و مورچه بعضی گویند دلیل تر بکنند و اما فراموش کند سبب

تعبیر

نمونه

عقرب

مرد ضعیف صاحب جسم و کاه بکش که بکشند و کاه بکشند که بکشند و کاه بکشند
 و با او بار کران بود فرسخ روزی کرد و اگر بر فراش غوغا بکشند اولاد او بسیار شود و اگر نه
 که مورچه از خانه او بیرون رفت اولاد او عجمال از خانه او کم شوند اگر بکشند که از میان
 پرید اگر در مکان بیماری بود و بپزد یا قومی از آن مکان بفرودند مورچه دلالت بر در
 و از آن بی بود چه او نمیدانند مگر در مکانیک در او روزی باشد اگر بیماری بیست که مورچه
 بر جسد او دوید یا بر پیر و جبهه آنکه مورچه دلالت بر در و از آن بی بود چه او نمیدانند
 جاباب که کشد که اگر بکشند که مورچه از مکان و بی بیرون رفت و از آن بی بود چه او نمیدانند
 در نون مکتوبه است **نمنا** من بفتح نون خوانده اند اما اصح بکسر است بدو نون
 و دو بین و مکتوبه خفاقی است در صورت نامش شش و از جبهه ضعیف خلص او
 مسعودی در مروج الذهب آورده که او حیوانیت مثل انسان و بر یکجاست باشد از آب
 بیرون آید و حرمت زنده صاحب عجایب الحیوانات آورده که ایشان که می باشند
 هر یک از نصف بدن و یکپا کو یا نصف است
 ست در و در و بدن
 این است که گفته است
 مذکور در بعضی که اهل آنجا
 و بکشند و بخورند و جی
 جسد انسان بیرون
 ایشان نهانند و بکشند
 یکی از صفتها آن است
 آن دو سناس شنبه بکشی
 که ضرر خورده است و ضرر دهنده است پس و اگر قه و کشند و اوج و کمی کشند
 چه انفع است خاموشی آنکه که کشند من بکشم چون آواز او را شنیدند و آواز
 گرفته و هیچ نموندند ابوالقاسمی گفته که سناس از سناس بر سام بر در عادی
 بود ایشانرا عقل نیست که در بدنها و سواحل سحر نقش کنند و ایشان حبه
 ایشان کنند بکشند و بخورند و ایشان بکشت عرب متکلم شوند و بر خود



نمنا

نمنا

نامهای عربان که در کتاب صفات کواکب است که مردمی سیلا و ایشان رفتند بود گفت و بدم که
 یکپای راه میروند و بر درخت صعود نمایند از کلاب که بر نیاید چه برسد که ایشانرا بکشند از این
 عباس مشغول است که نامش شد و نامش با نند بر سیدند که سناس کسیت گفت که بکشند
 بناس از نند نامش بنشیند بدانکه اهل سناس حرام است چه آنکه بخلفت بی آدم است و آنکه
 مردم او را سناس گویند نوعی از بوزینه بود که در بر نقش کنند و در بجزرند که بی شوند و بفر
 دیدن او در خواب دلیل مردم قبیل العقل که خود را با کاش کنند که از نظر مردم
 منس جانور بهشت که با پا بر چه گوشت و قند است و مصر میباشند که مار و اثر دار باشد
 و بخور و مفضل بن مسلم گفته که او ضرر است که در خاک کشت چنانچه جمیع از آنکه در مصر
 جانور است که او را نمک گویند که
 مبلر و دو چون اثر
 پس او را پاره کنند و بخورند
 جسد خاص او آنکه اگر
 کبوتران که بر آن شوند
 بر ضد ساق و بر چشم
 و می بچسبند و قطع رگها را اگر از خون او بقدر قیر اعلی بر پهنی دیوانه سوط نمایند و نیز روی بخور
 کنند عاقل که در آن تصفیه او را طبع نموده باشد و با شربش مایشانند نظیر بول و سناس شانه
 نافع آید چشم را سب و اگر بر کوی گمانی بچسبند بر صاحب است بنزدیت و می خود که بکشند
 اگر بایب ترب و روغن کل بر لب نموده و بر او می کشد او را بر بدن مالید و حال دفع جرب شود و علاجش
 است که بر کوی او را بار و روغن بنفشه طلا کنند گشاده کرده و سر کین او را که در آب قند بر کاز و پاشا
 در شب و روز نرسد و چنان که بکشند که شیطانی را می طلبد بفریدن او در خواب دلیل
 زناست و با کین در خواب بزد و بدین بسیار می از و دلیل نه با بود که با یکی از نواع کشند با
 زمان نواع که فصل شیم در نون منضمو نقره برای همه کس درشت کبود چشم او را منشی
 در طرف بر باشد که با او حیوانات
 پست او ششم در اشتل
 مشقته ها اتمه بشد بر بین مهم
 مار و مور و سایر جانوران
 در کتاب فرد آورده که هر که آبی تو کشت علی قدر بی و بر یکم با من آید الا با خود بنام صفتها آن



نمنا

نمنا

که روزی سلمان بنی بهی بن صفای بنی در موضعی نروان بود که آب نبود چون وقت نماز
 نزدیک شد تقصد بدین وقت عقاب را طلبید فرمود که زود در اینجا صفت او را حاضر کن
 او را ذبح نماح عقاب در دکان کمر بچیدن بر او نشاند و در آنجا با عقاب و آن وقت صفت



آنکه دلیل روشن سپارد و پس عقاب در هوا بلند گشته بجز روی زمین در نظر وی مثل کاسه است
 شخصی نمود بر زمین و شمال طاعت گشت بدید که از جانب من میاید پس بقوت تمام
 فرود آمده بدید او را چشم داد و گشت بدید آنکه از این فونت داد که بر من حرم کنی و متفرق
 من نکردی عقاب گشت بلک پیغمبر خدایم خود که ترا از سجده کند با عقاب نماید بر سید که آیا
 هیچ استند و بیکر ده گشت آری که آنکه حجت روشن سپاردی بدید گشت آری که نجات
 پس بر روی او زانو نهاده تیر و آنحضرت آمدند چون بدید تیر و سلیمان آمد دم خود دست کرد و هر دو
 بال خود را از زمین میکشید که تواضع و فروشی آنحضرت نماید پس سلیمان سر و سجابت خود کشید
 بدید گشت یا نبی الله که تو فوکان من بدی الله یعنی بیا پیدار استادن خود را نزد خدا
 از استماع اینکلام آنحضرت از برای اعضا شست از و عفو کرده بسبب عینیت وی که
 بدید احوال شهر با و کیفیت او را طبعین چنانچه مشهور است بیان نمود پس سلیمان گشت که
 خواهم لشکر تو را در فلان و زو فلان خبر و ضیافت کنم پس آنحضرت قبول نمود و روزی فرمود
 ما بشکر خود پیغمبر مذکور حاضر شدند هر یک در طیاران نمود و طایر که در کتب در زمانه
 گشت همه بخود بیاورین شوریای طایر پس آنحضرت و لشکر وی ازین دادند که در کوه کوه که سبب
 آنحضرت تمام از سجده او آن بود که او با پدر و مادر خود نیکوئی کردی که در وقت پیری بچهار

طاهر

طاهر آمدی و چون ماده وی غایب شود و بخورد و بنیاسد و فریاد قطع کند تا آنکه بسوی می معاد
 اکاشین حرام است چنانکه غنای فضل و منتی از سرچ است از جمله خواص و آنکه هرگاه بری از برای
 بخور گشت بدیدم از آنجا که کزیران شوند چشم او را اگر بر صاحب بیان او تیرند آنچه فراموش کرد
 بنی طردی رسد بهین خاصیت و بداد کردل او را بر بیکر ده با صلب تناول گشتند
 فوت حافطه اشن باده شود و دیگر چیزی فراموشی کند اگر ده بدید بر بیکر ده زرخا
 با کانی او تیرند آنچل و برانگردد و هرگز آبادان نشود اگر رودای او بر کسی او تیرند که از برای
 خون در دوزخ و تیر باز دارد هر که مشقار او را بس از آنکه مرده باشد که بر پوست وی بدید و در
 دارد پس خضر را بفرستاد مادام که با او باشد اگر تیرد پادشاهی بایزیر کی رود او را اگر کسی در دوزخ
 رو کند اگر خاک است جان او را در دوزخانی میباشند و محبوبان بیرون آیند و بنیاسند
 اگر بچکان از برای او بر کوهی یا غیر او او تیرند آنکس چشم بد محفوظ ماند مادام که با وی بود همیشه
 در عاقبت باشد اگر دم وی با خوش خلق و ساده بر دختی او تیرند هیچ بار ندید اگر بیکان سفید
 او تیرند همیشه نگذارد اگر بر کسی که خون از جگر خفتش یا پنی او را نشود او تیرند آن شود که
 نه بان وی در روغن کجی اندازند هر که در زیر زبان بکشد و بر حاجتی که دارد او را کرد و هر که بر او
 با خود دارد و چشمت غالب کرد و حاجات وی را کرد و بر مقصود خود ظاهر یا بد اکل مطبوع
 گوشت او نافع قوی بود اگر مغز سر و با آب مخلوط ساخته خورند و قریصا سازند و در ساق
 خشک نموده هر که بخورد از نفس خود بگوید طاعتک یا فلان بن و فلان بدید او جملک
 استمع بقولی و تطیع لی و تشهد لی کاشهد بدید سلیمان بن او و طعمم آنکس آب است
 دوست دارد و از سخن وی بیرون نرود اگر دوست او را بر بازوی چپ کم بزند تیرد زمان
 محبوب اقلوب کرد اگر دشمن او را زبان و اسما اینه بر روی بونوشت تیرد تیرد چشمی که با
 یا سرخ باشد مجبور است که بکشد در زیر در خانه کسی که دخول و خروج بکند بود و در حق کند آن شخص
 عظیم دست دارد از سخن وی بیرون نرود اسماء است حطیطو یا مود یا نیل و صفای ایزون
 وی چشمت که موی را بدارد و قطره موی را بمل کند اگر بدید مرده باند او دست در خانه
 او تیرند هر که در آن خانه رود از سر و چشم بد محفوظ ماند اگر او را بوج نمود و مغز سر و چشم
 با مصطکی صلا یکند و پست و یک برکت مورد با او کوه هر که بدید محبت او یا نیک کرد و چشم
 راست او را اگر بر کوهی تازه بچسبند بازوی راست محکم بزند تیرد هر کس رود آنکس دست او را
 می کرد و اگر رودای او را خشک و صلا به نموده بار و غن کجی مخلوط سازند بر موی سفید

نور

با نیکو دادمی که با او باشد کشت و پیر و زنا نافرمانی که کشت و او خازن بدن و پوست پرو
 ارد و اگر پوست او را بپزند و بر روغن زیت مخلوط ساخت هر عضو که خیر که دارد و بپزد
 خیر که وی را می شود و طلا و سرکین و نیافع کلفت عشت است تقبیر دیدن و در خواب لیل بر
 دشت خیل لینه که صاحب دلایل ضعیف بود و زرع نبار و غنیمت چپا سر و تیرگی با
 بخلو نامند از جمله خشرات و موزیات است در حادیت بنویسی اند که در کشتن او ثواب بسیار است
 و در وقت انقضاء بهر سیم تو بنابر فرود بپزد حیوانات طافه آتش منی و اندک آلوده که با و دیده اند آتش
 و می کشند و ترش و لذت بخش
 فصل در مباح کردن نهی
 رایج زعفران آید و خل شود و
 حبس از دهن با یک و بطریق
 در خانه خود اقامت کند و چربی سوزد و حکام در سام بر وی دست بپزد و دیدن او در خواب
 و لیل مر و نیست که مرید و وف و منی زینکه کند که نام باشد که ماش بزند و باشد که در لیل دشمن
 باشد که آشکارا شتر است کند و بدگوید و عجب سل بر کوبی و با مل کشت از طبع او است که
 در اماکن درشت نامجو را و
 چون وقت تولد شود و شیر
 او چون با او دهن و قوت
 ماده بنیاد منی خود بکشد و چون
 بگری که در میان سنگ بپزد
 چون احساس ممت بادی کند که بر جگر منی باشد بهشت اند خود را در و دیدن چالاک کند و فرود
 آید و بگریزد و شاخ و کد از تر دام دست محافظت کند و او را از سنگ و غیره بگریزد که شایع است
 و در در قمار میراج کرد اندک شش با جاع حلال در خطی بماند که بفرس و راز نه که خون و
 منقطع کرد و اگر کشت و می خشک و صلابه کرده صبر و سقد و قرفل و زعفران و عسل و خلد و بکشد
 زوایات که من نباشد سنگ منانه از این است که لور و ان جانور است و اما کن چشم
 بعضی سبب و بعضی ضعیف و بعضی
 زانیت که مرصها گویند
 در از نهند و اما کن خرا لفت کرد



تقبیر و زعفران

تقبیر

عسل

نیکو

بپزد و در گوش چنانند در شش ما کن کند و اگر جرحت که در ساقها باشد طلا کنند صحت بخشد با
 است و ششم در با قشقرق بر و فصل چهارم که سوزنا ده فصل اول در بایه مقبوضه
 با جوج و با جوج بچشم شش کشته که ایشان از فرزندان بافت بن نوح تا انداز تر کند و بپزد
 بمانی از حضرت مقدس بنویسی ثقل کرده که آنحضرت فرمود که با جوج چهار صد میزنند و با جوج
 چهار صد میزنند و با جوج یک از ایشان بپزد تا هزار سوار و ازت زدن خود زینند صفت ایشان
 باشد که طول هر یک صد و هشت زرع باشد و بکینوع و یک باشد که یک گوش خود فرستد و یک
 لحاف نماید و بچ قوال و خوک کند و الا آنکه بخورند و کثرت ایشان بر تری است که در



شایان در سام و ساق در هشت المقدس باشد هر که از ایشان بپزد بخورند از انهار
 و بخور طریقه ایشانند حبشیان و تعالی دخول که و مدینه و بیت المقدس ایشان حرام نموده است
 بن مینه گوید که ایشان درخت و چوب خورند از حضرت امیر المومنین ع منقول است که صفتی از
 ایشان باشد که در طول شرب باشد و صنف دیگر را طول با فراط بود بطریق طهوری
 و مثل سباع ایناب و کوشهای بزرگ دارند بطریق بیایم حجاج نمایند و مثل که یک فرما بکنند
 موبه ایشان چنان درشت و طول باشد که ایشان را از سر و پا بکنند و در بر و زین و سدا بکنند و از این
 کنند تا آنکه نزدیک باشد که سوراخ کنند چون فراتین حبشیان و تعالی او را بحال اول عود نموده
 تا در آخر الزمان بگویند فراتینم و سوراخ کیم چون فراتین بپایند بحالت اول باشد و وقت آخر سوراخ
 کنند و پرون آیند و دم بچشم مخصوص شوند و تیر بطرف آسمان اندازند و طلع بخواند بر کوه و پس حبشیان

بچ

سبب لعنت ایشان است که در کودکی ایشان بدیدار یا مور بر سر او می نهد و غی
 نر که می باشد بوی گشای در میان سردار و کشتب شجریهای بود بعضی گویند که بامور کوزن است
 که دو شاخ در فشار دارد که
 در مواضعی که شکار مینماید
 مامور می گیرند چون آب خود
 بچوب شاخها میازی کند
 شاخهای درختان بچوب
 نیاید فرماید که چون فرماید و می باشد نوید یا پیدا و را صید کند کشت جلال چار چوب است
 نشستن بر پوست او دفع بوی سر کند بچوب خر که می نهد و غی اشکی نامند و شاخ مثل شاخ
 دارد که درختان را با آن قطع کند چون تشنه شود بکنار آب و آید اگر درختی مانع آید یا شاخ
 خود ببرد بعضی گویند که بچوب همان بامور است که کشت شاخهای او و جوف نیست لکن
 با لب بچوبی که کشت جلال نامیدن و در آن که در بیلوی آدمی بچوب صفت که بر بوی بلبان
 مخلوط ساخته تا او که کشت صفت باشد آید این جوی در کتاب خرائین آورده که از
 بعضی از حکماء علم شنیدم که گفت وقتی که از شهر خود بیرون رستم در راه شخصی سبدم بامور می داشت
 نمودم چون شهر را که مقصود بود زود یک رسیدیم گفت مرا بر تو حق رفاعت هست و من در این
 حق رفاعت بتو دارم بر سبدم که آن کلام است گفت چون بدیش به فلان مکان رسیدی مرا
 ما که آن بوی در میان ایشان خریدی است از صاحبش بخور و هیچ کن گفتم این رفاعت حاجت گفت که است
 گفتم هرگاه شب طانی و جوی دارد و کشتش که غریب دارد اثر بخند علاج وی چه باشد گفت او را آنچه
 بقدر قدر از پوست خر که می بیاید با او انکشت با هم چون گرفته به بند پس از روغن سداب بر می ریزد و
 بپزی را است و چنان قطره و در پیزی چوب که قطره بچکان که جوی دارد و بپزد و اشخص نجابت یا بد و عالم
 که بد چون شهر را آمد بد آن رفعت خردش بر پی در میان مرغان ما که آن دیدم خوشترم بچوب صفت
 نفوذ حنت بامور می قیمت بسیار دارد و بخوریدم چون مالکتم جوی که در راهها رفتن می نمودند
 که در کشت بچوب بعد از آن جوی مرده و زمان دیدم که بقواتی نام آمدند مرا گرفته میزدند که نوسا حری چوب
 این خردش و هیچ نموده آن جوی را از ما چون گرفته بود دست میزدند و ایشان بوی بقدر قدر از پوست
 بچوب را بقدری از روغن سداب بر می ریزد و در آن بامور نر که کشت جوی فرماید که در کشت بچوب
 که در کشت بچوب بچوب بچوب می نهد و در آن بچوب را در روغن بچوبی را است و در قطره



بامور

بچوب

فایده

بر پی چوب کلایندم آنرا در حالت سخت یافت و جوی فرماید که با سبب او بامور بر سر او می نهد و غی
 بچوب مشق خرد و جوی صفت و بامور بچوب که در آب دال در دیک کشت دفع جوی کشت و غی
 اسلمه بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 جاز بسیار باشد عم اکثر آنکه کشت است کشت جلال بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 مویش کشتی بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 جوی بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 مثل دم مرغ بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 شود و طوبت زمین بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 طالب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 حفر نماید و بچوب خود در محل بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 یکی ظاهر کند و یکی مخفی از یکی خود بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 تا کسی اثر قدم او نشاند چون از چوبی ترس بر بلند می لبرعت تمام بالا رود و تشنه آید و سرگردان آید
 دو دندان در فک علی و دو دندان سفلی را در این نوع ربشی باشد که همه بی نوع و بی مطیع و بی
 وی باشد برتری یا سنگی بر آید چون در راه چوبی بلند دندان بر دندان زنند و صدا کنند چون
 بشنوند از بیزاجه سواد خدای خود که بر آید چون ریش فرور بقیصر کند بهر حقیقت کنند و بر آید
 دیگر بر آید خود در پیش گردانند چون بطلب معاش روند و پیش پیش پیش رود و بر آید
 چون امر خوف پند آید از کشت ایشان بیرون آید بطلب معاش کنند و بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 زیاده است مناسب آن بود که در باب را و در قوم که در لیکن چون بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 نوید کشت حرام خدای آنکه بر بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 بر آورده باشد بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 قسم بسیار دارد اگر با او نزاع نماید با چنین مردی خنک کند بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 محله با دشت بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 امیر در بکشت بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 ازین دو امیر بکشت بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 و امیر بکشت بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 بچوب نامند زیرا که امیر بکشت بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب بچوب
 فصل دوم در بچوب



بچوب

بچوب

و نه بدین یکنواختی و شش شوی دل بود ابدان هشتم آنکه سبزه خلق ویش گویند چنانکه شاعر گوید
روی بنا که ایمان آورند بت پرستان از زمین سومات و روی باز نماند از بجهل و بیصفت
ز بهار استند و در عرب نشین و جبهه کرده اند چنانکه قمر یل و بیضا مرآت شمع
نما دوی غاج و کافور ابل عجم از حقیقت و برآزده صفت بر مجاز اطلاق کرده اند و در
عرب آورده چنانکه گفته اند قبله دین مصحف صحیفه لقمه و دق طبعه نقد
بیتا بقم و ویرا بنورده صفت نشسته کرده اند آفتاب ماه خام جهان تا ابدینه دست
موسی آتش آب شیرین کلداد کلسا کل لاله سمن با سمن نشین نشین
کلاندار و غوان بنشیند و در ختن نکاحان چمن چنانکه گفته اند خیال روی تو
چشم من جلوه کند رخا چمن در نظر بدیداید و از عدد چهل و پنج نشسته کرده اند
شش وجه میان اینطایفه قرار داند اولست چنانکه شمس آفتاب قمر لاله بیضا د
موسی نادان آتش مرآت آب سرد و دد کل و شعرا و دانشمندان و بیج و بیصفت
کرده اند چنانکه یک بیت که چون بنی در وجه نشسته بلیت مایه و عین است شد از توان
بنی انشی کشید بر روی زیم ناب هفتصد در صفت خط و خط پیش را بایست انعطاف
مترک میان ابل قلم حسن خط از غایت لطیف در عبارت نمی آید اما از روی قیاس و قیاس
که گفته اند اول آنچه کرد لب بر روی آید و روی سبزی دارد ابل عرب را نبات خوانند که چنان
نشو و نما دارد و شعرا و عجم سبزه میگویند چنانکه طهرالدین فارابی فرماید بلیت در خط
شدم ز سبزه خط تو بهر زمان تا لب چرا بر آن لب که نشان نهاد و دستاوان نکین
سخن خط سبزه استقی منجر اند چنانکه گفته اند بلیت از پسته مستقیم معلوم شد که
خط روی میری دارد و شعرا می خراسان دایره خط سبزه با سبزه دور و کون همان
نشسته کرده اند چنانکه امیر مغری سروده بلیت خط سبزه از آترو آترو آترو آترو
بجای منت پذیرد عطای آسمان را و ارباب معانی در کمالش گفته اند و این دلیل
روشن است چنانکه جمال الدین سلمان فرماید بلیت رخ خوشیمه در است که چشمه
و مبد سبزه خط مکر که هر کجا است و از یک روش نرنگا راینه نسبت کرده اند
چنانکه مشهور است بلیت آینه روی دوست ز رخا گرفت از یک در دو شو شکار آینه
و ابل روش ریچان گفته اند چنانکه فایله گفته بلیت خط ز غبار روی و در ریچا
یا قوت لب تر تر دارد و با وجود آنکه در قلم صطاع نسخ نسخ میکند چنانکه

طهرالدین فارابی فرماید بلیت مغول کی شود خشت از نیکوئی بخط زری که بر تو ملک کشت
مقرر است و چنین از سودا و تفاوت مراتب انواع خطوط درج با قوت متحقق میگردد و او
کاتبی گوید بلیت خط غبار لب نسخ کشت در عالم که ناکهان شود آن نسخ نکست تو قیاس
و جبهه کبریا لوح عشق شکل دال خط ابلاد نسبت کرده اند چنانکه عمار و سبکوید بلیت
خط تو که در شان لب نازند لا عبت که برایت و جبهه است و ویرا بجهار و صفت
قلم آورده اند چنانکه دینان سبزه مهر کیمیا پیرونده و زمره مینا زنگاره فشیقی
طوطی خضی لام دال دایره و شعرا می خراسان دایره خط ابلاد نسبت کرده اند
چنانکه ادیب صابر گوید بلیت در دو خط نو ناله انداخت بجهار ناله ابره خط نو ناله
کشید غنم دویم آنچه در شام زلف سرفراکش محبوب آورده اثر سبزه بی غبار خیل نکین
که در خط خطا دارد و در خط جیش پیش که فرقه چنانکه امیر مغری فرماید بلیت زمینان خط
ختم هم برآمد که خط کونی ز جیش سیاهی پیدا شد و این بقول امرای طهرالدین
سوخه نسبت کرده اند و در پارسی ترجمه اش گفته اند بلیت لاله راتاب ختم در دل
انگند عود را بوی خط بر سر مجرارد و ابو فراس شمش نسبت کرده اند و حقیقت
تشریف ازین بلیت است لال میتوان کرد بلیت تیره آن خط مشکینم که گوی مورچه با پی
مشک لوده بر برگ کل سبزه نهاد و آنچه صحیفه خداز را دویه فرو که فرقه است و غبار
موی بنا گوش زوی میخوانند و آنکه عارف سنجی ابل گوید بلیت که در شکست که بر
عمل شجیه یا بنفشه است که در دامن گل ریخته و بتنی بنشیند خط بلیت کرده است چنانکه طهرالدین
فارابی گوید بلیت آید خط شیا بلا لای رخت وین نیز منصبیت که لالاش غبار است
و این نوع خط نیز بازده صفت موجه موصوف چنانکه سبیل مشک غبار عود و سبزه
پو غراب دوده قادیکی ابرو انگشت قمر پهلای پالاه مودج بنفشه
سب چنانکه نوری فرماید بلیت ای در بنفشه ساخته کلکیرا ثاب در سب طبا بجا
زده بر روی آفتاب و ازین سی نشسته که ذکر رفت بنفشه با اصطلاح ابل عجم است و سبزه
عبادت ابل عرب چنانچه نبات و پچا خضر عود مشک غبار بنفشه
پهل بتر لام دال غراب پو غراب هاله و بیجی بر یکی خط محبوب بلیت ابل
عباس نسبت کرده اند و بهیچنی نبات غریب و در پارسی در این باب باز این یک بیت
در قلم نیاید است بلیت سلطان جنت لایس عمار سبزه پو شمش که بر خلاف خط

از روی حقیقت طغری نشو و راق نشو و ما است تا ما دام که محبوب بجای من و صاحب خط است
نگرد و چو که گفته اند ملک اهل مغنی اگر صورت نسبت خط تو صورت بودی رخت از روی سستی
تا تمام فاما او را که غبار در دیده بود از مطا الخط غبار چمن ملک چشم کوه نظر ان بر
رومی نگارین خط همی نمید و عارف قلم صنع خدایا بابت فکرم در صفت خال
و منجلی که او موصوف و معروفست بریب چهل و زینت جمال نام ز عرب یا قفا و زینت
عجم شد و خال پیش از آنکه نقطه شود رسوائی خال معشوق را با سودای ل عشاق نسبتی باشد
آنز که هر دو آتش اند چنانکه گفته اند ملک تا تو بر یک سمن نقطه سود زده و سودای می لم
آتش سود زده و از آنجمله خال را با سبب نسبت کرده اند که پیوسته آتش رخسار است
شعر و لک بوجت نه خال تو زینت من بیشتر آتش سودا منده سپند و از سبب با کف قبول
فرعوتش نسبت کرده اند چنانکه قیل گوید ملک رخ و خالت بد و بیضا و دولت فرعون
رقم کفر چای برید و بیضا زده و اکثر قدامی عرب خال را با سبب الاسود تشبیه کرده اند و سبب
عجم حقیقت این معنی از قدما سلب کرده اند و در عبارت آورده اند چنانکه شاعر گوید ملک
خالک حجر الاسود و اهل صفایم طبعی کجا بود سر را با صفایا و سبب تشبیه انسان نیک
بلو کب مختلش نسبت کرده اند چنانکه گفته اند ملک با پس و ابروی تو این نقطه خال چو
کو کب مختل میان و دلال و کمال لبت سبب خال و لب بند را بهاروت نسبت کرده چنانکه
میفرا بد ملک زلفت تو بر نیا کوشش ثعبان دست موسی خال تو بر زنجیران ما روحام با
و کمال لبت خال در وصف معتدل که از آینه بر لب چشمه زنگنه دمان دارد و میفراید ملک چو کب
سبب است خال هندویت که نیک پی لب است زنگنه بود و خشم نمید و ستان خال سبب
بر جنبی تشبیه کرده اند چنانکه میفراید ملک روشن شده است از رخت که خال چشم است و ملک
بدن غریب نموده است و شعراء بنحی را با نکورک دیده نسبت کرده اند چنانکه مولانا شمس الدین
بر روی میفراید شعر انگور ک چشم است خالت یارب که عین صواب مردم دیدم و دیده
و در صفت خال اهل لطف لطیفه زین رباعی گفته اند و کلامی است خال که بهر رخت می
زاعلی است که خبر بر کل تر نشیند فی غلط که در ملک ان رخت زنگی پیچیده کل مجید
و دانه خال بنقطه خط مشبه است چنانکه قایل گوید ملک دانه خال تو بر طرف خم ابرو
ست چو نقطه از غبار بر ابرو و هواداران با بیت قدم بکس نسبت کرده اند چنانکه
گفته اند ملک است خال که بهر طالع لب شکسته بر شکسته شینیت و اثر خشتگی

بدانه نسبت کرده ملک بدانه است خالت فاده بر خندان باید که کوشش داری از سبب کارش
و مر که خال را در نقطه دایره حسن ملک و پنج و چهار دانه اند و از عدد دشت و پنج نزد عرب
موصوفست انقبی ستم و بعضی غیر مستعمل چنانکه حجر الاسود بلو کب مختلست نقطه عارف
فانعل حبشی غریب است و در عجم ملک میگویند چنانکه گفته اند ملک ای بر لب زینت است بعد زده
مسکین لم از حال او قفا و سجالی و پیچیده کبر معضوض چنانکه هند و زنگی سیار دل خوش
مسکین کین غنیه کین غنیه فاش خال کب کب خال کب کب خال کب کب خال کب کب خال کب کب
چون فانی بود که بر آتش فاده است دانه زاعلی ملک دل فرعون مهر نیکو انگور
دیده بر دانه و سوختگان سودای عشق طالع از عجز تر خالی عملی نمید چنانکه عارف بر وجهی
است فاما میگوید ملک نقطه از خال فاش زلف فاده است بر ملک مان رخت با اولیده
و حقیقت مجری و عشتی مجری موم نمیکرد و این از را با لب قلوب و دانه که صدر زینت
با رنگه قبولند و قایل اهل رخت چنانکه گفته اند ملک امیر و عشاق تو دانه کجا می کانت خال
بیت که بر لب الهی فانی فانی در صفت لب و لبت اهل عرب شفه کونید و شعری عجم
دو در حلقه ابر سبب نسبت کرده اند چنانکه مفرح جانها غم و کان و دانه چنانکه طبر لبت فانی
گوید ملک چو نمایی خورشید ز خدایش در سج رفت زلفش از مهر دارد و بعضی بطوطی نسبت
کرده اند چنانکه گفته شعر طالع و سبب جان بکلیه در آینه زخمی که طوطی لبت سبب خال
و شیرین تر آنکه خستگان فراق شکرش منجوا نند چنانکه بی بهار از عشق از دست و در ملک نیا
دانه پند است چنانکه گفته اند شعیر و فلتا که تو بهر فردی بهار خشت اشک را
و بهر سخن کوبان خراسان و را بشیر نسبت کرده اند هر چند که خط مراد نیست و سبب
اشعرا اوزی میفراید ملک خط تو بر لب تو چه بر شیر با می مور زلف تو بر رخ تو چه بر
غرات بر بعضی معشوق شکر گفته اند از اشک گفته اند چنانکه قایل گوید ملک طوطیا شکرینان ترا چو
گفت که شباز اند و چو بهر تشبیه انسان حلقه را با لطف ابر لعل تشبیه کرده اند چنانکه
است چنانکه شیخ سعدی میفراید طاعت لب لعل آید و ترا که در حدیث بناید چو حدیث آید و خوار که باو
تشبیه کرده اند چنانکه شاعر گوید ملک گفت زبرکت لبت کفتم یا قوت زبرکت قهقری باشد و اهل زلف
باریکه بار فرزند که دانه و مبدع الدقایق میفراید شمع لبت ز روی یاری نماید بهر چشم نور چون
تا فرزند و ارباب دولت نکبش منجوا نند و ازین بیت شعر در و شعیر نکبش خال ملک که بهر لب
به چو خرم ملک سیمت او فنی ی غریب لبت بر لب تشبیه کرده اند و در بعضی لطیف تر ازین بنیاد است که

خواهی زنج که چون محبوب کو بدینست زنج که کرم از هر لطافت جوان من رنجی و عذرت است
زانکه هنگام رک زدن رسالت کوی سبب کزین اندر دست و کین شکران با عشق
دوره رنجی از این سبب کزین اندر دست و کین شکران با عشق
که نیافت نشان آب حیات از چرخ رنجانش و از آنرو که چاه رنجی در دل برود و سحر
بجای بایش نسبت کرده اند بمبایات عشاق در روی معشوق میگویند شمع چشم که زده است
روی ماری میسر میزنند و در آینه رنجی بوش و در روی روزگار رید و از دست
روشنایست چهار متعارفند چنانکه تفاح سبب شام در سالتی و شکر
چنانکه به نایب کوی سبب چاه چاه بایل آب علق خان غریب بلیت در دست
کس با آن رنجی از نرسد جان بر کف دست داشتن هان نبود و در وصف دلدار
به این رباغی کشف اند شمع سبب بخش که دست روح ثانی بر دست کرم زمره دانه
دلدار به بدید می گفت که بی جان بر کف دست مینوی دانه با سبب چشم در صفت کرد
کردند و عرب هنادی و قیصر حیدر علق کویند و بگردن خال نسبت کرده اند
عجم بر گردن متعارفست و نامداران ملک جمال کردند و کوشش سرور می داده اند چنانکه
میفرمایند بلیت کزین با چون قدا و مالایائی تا بدوش ملک خویش نیاید سروری چون کزین
و استادن و آواز نغمه بد جنت کافور ش نسبت کرده اند چنانکه قابل کوی بد شمع از رنج
شده و تاب نوز سبب بر اندر جنت کافور ش نسبت کرده اند چنانکه قابل کوی بد شمع از رنج
فرمایند بلیت اثر از افروغ و شید است از این چاه اندر شمع کافور ش نسبت کرده اند
و طایفه کردند با سوره حاج نسبت کرده اند از آنکه از لطف برو می سپرد حاج لطف عرق
عجم من است شمع خاند و در این صفت کردن فرازی داده اند چنانکه دوخت کار فرود
ها سوره حاج شاخ شکوفه سبب چنانکه کشف اند شمع با ترک من آنکه کزین
در کزین اند بهوس شود سبب با جبهه در صفت بر بردار لطف عرب صد میگویند و در عجم
و سعد الدین اصلی علی سینه از آن صد میگویند که خداوند است و صبا بلی میگوید بلیت
من و دوش بر می بر من و المنة که بر می خوردم زو و صرافان ثقل خوبی بر زنی
بیم نسبت کرده اند چنانکه کشف اند بلیت بر چه سبب است بر من محبوب لب لطفش
نفس نگار و باغبانان من بر لطیفه انیسریش خوانند چنانکه کشف اند بلیت بر زنی
مادر سبب افرو که باز ترک سبب بر من عزم کلستان از دوش نهادن کسوف عشق

تن بحر نسبت کرده اند چنانکه خانی در قیاسات میفرماید شمع بجز بر من و بیای خمت تبرنج برود
نسبت و مقصود از این جو است و در از این رنج برستان و قدا پستانه نبار نسبت کرده اند
این است که فرود میفرماید بلیت زخانش چه کلنا رو لب را در سبب بر من سبب
نار دان و راه روان عشق محبوب سرو بالا را کلندم میگویند چنانکه کشف اند بلیت با چنین
شکل و شام که تو را می باشد همه کس بتوا لیر و کلندم طمع و سینه از سبب شمع سبب
نسبت کرده اند و پوشید نسبت بر ربا ب غمی که بر ربا بعد بهفت اندام نشسته کرده اند
کرویش سبب خاند و بعضی حاج و قوی سبب است جمعی کل و جمعی جبر و طایفه سبب
هکام الدین وجود معشوق بر من بر کزین است و میفرماید که چون بار بر من کشی کزین
ناز کزین بر اینی باید ترا از لاله و برک سمن باب است در صفت صاعد شمع
که دست عجم کشت و زبردستان عشق صاعد و زبردان سبب است حسن کشف اند چنانکه شمع
فرمایند بلیت پنجه با سبب سبب چو پندازی به با توانای معرکه کنی با می به و فراخ شناس
نفس کزین سبب انداز دنیا تر اتجده حاج نسبت کرده اند و در وصف کردن محبوب کشف اند بلیت
پیش که بورداد بر با عدا و از شمع حاج شاخ در جان برخاست و از این است که بر دم خون غش
بر ناک دیگر میریزد نکاشش میخوانند چنانکه جمال الدین عضا میفرماید بلیت تو شمع بر من و بکشد
نامن میگویند نظاره میکنند آنرا عدا نکاشش و از غایت نازکی بلبور شمس نسبت کرده اند
کشف اند بلیت بلورین با عدا جام بلورین نیا میبود بود علی نوز و شعراء قدیم ساعد پهل است
کویند و در صفت جوا بکزدن شوق بر سر دست عنصری کوی بد شمع چه بر سر و ساعد سبب
سمن از پهل است ساز دستون و چون در وصف و صافرا سخن کم دست به سبب در صفت
احتمال کرده اند چنانکه کاشش سبب کوی نید و کاهی بخارین زمان بلور و زمانی سبب و کبنا جان
بنحو اند چنانکه از روی ستمند است و قوی کردن جان و آغشی ازین بلیت سفا و سبب
کشم بهوس با عدایش نکشم اکنون که بکفر دم در آمد چکنم تا بلیت تو در صفت انکشت
در لعه صبح خوانند و انکشتانرا اصابع و سر انکشت را اند و بیان کویند و هر یک با سبب
است و در شمع سبب عرب بنید بشکر نسبت کرده اند و از اینجه که کزین بر کزین است و انکشت
نابان شعراء عجم انکشت را از سبب می و نرمی بدم قائم نسبت کرده اند چنانکه انور میفرماید بلیت
اندلا و در از نرمی سر انکشت چو بدم قائم و چون سر عشاقی بنحو نرمی دست بر و در
کشف اند و اما بری کوی بد بلیت نکاشش و در انکشت زخاندان نیا دیم بر نکاشش

نقص و کمال آن را از حدیث و کمال آن باشد زیرا که در حالت سب از هر که سؤال و در جواب گوید شعر اینها که خوا
ز نظر می شود الا حدیث است که تکرار میکنم و از غایت جعل معتقد می شود و بیانی و در فکر فیه
و لطف و انداز و خفا و آنکه است کمال حال باستعدا قبل از و چنانکه شیخ سعدی میفرماید بیت بار
که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله وید و در شوره زار خس مستعد سحر فزین بمطالع کتب
چه مباحات کند شعر بنور در کما بهاد و در دل صد کتاب شون کرد و فیلسوفان نامی و در
که بعد از معجزات و کرامات شعر نوعی از خرق عادت است مخصوص هر کس قابل آن است و بدین سلطان
الشعر آفرین اصفیاح حیا فرمود که کمال شاعری آنی که این قوم کرده اند آنکه بود ابتدا شان امر اقصی شاعران
بود اس و نیکی خادم بی پروا از کنون سحر است سامی کوتا بیاید که شال لاسکس نیاید برین معنی که
شقی بود از معجزات و در حق بی غرضانه میفرماید که ما علماء شعر و ما بیانی و چهره نوعی از سحر است چنانکه شیخ
میفرماید پیش از این است صفت کبریا پس شاعران و شایسته بین این شاعران که بی شاعر بود و ما اینا که در خط و
نقص بود و با سبکی که از حرف موجود است بجمالت الشفات فرمودی چنانکه قابل گوید در مقامی که شاعران
بخط و حال افشاری نیست اگر چه اهل توحید میگویند برود لیک نقش محفوظ پوشید نیست نقش خط و کوه پوشید
شود و نظر بر نبوت بود که خفی مانده و از قوه لفظی آید و از علم بعلیست تا بر کشت بخورند چنانکه کمال الله
اسمعیل فرماید شعر تا ستمت چون ستم عقل هر زده که انگشت خط کار تو بر نه رویست و دلیل برینکه دیگر و در خاطر
آورده اند که در عهد سابق که ام القری می گفتند حضرت بی راقم باین اعتباری میگویند که مولدش مبارک است
چه شرف که بنده اسکان آن است البتة فیه و بنده و عقدا و اند که طوطی عین و تعریف حاضریست قدیم
عادت معهود است شعر کار فلک است که پروان رده در معرض هر چندی بوجوبی هر چند که لطف طبع و نظر
حق است مصرع آه در حق هر چند نظر چون آید اما کسب را مدخلی تمام است و سعی با اعتباری عظیم است و تدریج
ثبات و نظام تربیت کرد و مملو بدو و باران در خون مشک جگر کرد و بر سر عدان پوشیدند
عمری در عجب بی حرکت بیاورد که تا بحقیقت آن رسته و نامی بود و در چنانکه گفته اند بیت همه عمر می کشید
سحر که نامش بر آید بشیرین زبان و اگر ترنم استخوان با جود پرده نظم نشدی طهر ظاهر نیست
نظم بودی شعر متعبد که من فضل در جهان دارم بهیچ جای بدو و سستی دارد روزی از استاد خود حسین بن محمد
سوال کردم که مصرع را بیت میگوید و خانه را بیت این و را بیا بیا بگوید چه نسبت است بچوب فرمودند که اهل
مصرع را یکبار در دولتی گویند و مصرعین بر دور شیخ سعدی دین با بختی خواجه علاء الدین صاحب
فرموده است بیت در سخن بد و مصرع چنان لطیف به بندم که خواجه شاید اگر در خوشی کنان نیز
بخور و بخور که دنیا به سحر کار نباید جز آنکه پیش فرستد روز باریس را و خانه بر چهار رکن بشی است

مصرع که عبارت از پست است چهار رکنی است چنانکه لفظ و معنی و صفت و خیال و تلمیح و استعاره
و کائنات را به سبکی شود و حصیل کرد و رکن صدر و ضلع و مقشو و موجب اندام و در کجی کرد و اگر در غیر
بر خیزد بداند در حدیث تفادونی نکند بدین دلیل که لفظ و معنی نوری بر صنعت و خیال کمال است
اول آنکه صنعت پرور از نه و خیال نیازند شعر سخن خیر است لفظ است باکی معنی که لفظ و معنی
با یک صنعت است و خیال و لفظ خیال فشرمی که معنی لفظ است سخن باید که مقرر بود نه پوست و مشعر
مرتب است اگر مقرر نشود که در کتب بیه لفظ عبارت آید و خیال کلک و نه عروس معنیست و قوت متخی
مشاطه و عروس صاحب سجایا بر بورشاطه است باج نیست مصرع حسن خداداده را حاجت است
بخیال کمال توان رسید و بکمال خیال شون رسید و فصاحتی غریب سر مودند الکلام انقصص
بدخل لادان و هر سخن که متعبد بود قریب الفهم همه را حلقه در گوش کند و تصرف در ترکیب قدرت و قوت
در ترتیب از صنعت زیر که هر نظام و انداز از آنکه مناسب در یک است که گفته می شود یکبار بدو
که نام نظم مناسب ترکیب عبارت از آنکه ترتیب عایت کند سخن بقیه است و چون از بدینست نه حرف خالی
بایستی معانی همه در یک شمول بودی و صنایع بر یک قاعده و تمیز نماند بد از میان بر خورشی
حال آنکه خلاف اینست پس معلوم شد که تفضل شعر نامی را بنیاد چنانکه باید بود بدینست هر چند که سخن
گویند نقش بند گفته اند چرا که در هر نقش در سخن نقش بر باد می بندد چنانکه گفته اند بخت باز یک نیست شعر و
خاک رنگینست باد رنگین میفرموش و خاک رنگین میستان و از بگوید دیگر بخیر با آینه نسبت کرده اند
و صفای آینه از روشنیست بر این قدر باید که شخار و روشنی نیت ماصفا یا بد چنانکه طبع لیدرین ریاض
میفرماید بخت بضاعت سخن و شیش پس از خوری سبان آینه چمن میان رشتند رنگ و طایفه از
لطافت سخن با آب تشبیه کرده اند لطافت آب است رو نیست پس باید که شخار روان گویند لطیف
باشد چنانکه شیخ سعدی میفرماید شعر شرم جواب در همه عالم روان شده است و ز بار من میر و بخیر
سفید و کرد و بی خرا بر و من نسبت کرده اند و بشارت عروس ز پا که معنی است پس باید که شخار پاک گویند
تا بگوید شخار اندک کمال است و عروس خجسته بر دل بر باید اگر چه شکر از رخ نیاز و کوه شخار
و بعضی شخار بگویند نسبت کرده اند چرا که جای در گوش دارد بیت که در گوش بسیار بماند رنگ بعد ازین
بسی در گوشها ماند و سخنها می دلا و نرم هر چند پیشین فضل است در باب عانی صنایع شعر و سبک
آمده بود تا بحکم لکلی حیدر انداخته سخن بدین شخار گرفت و خامه مشک امین بخت عزت چنانکه شخار
قبول نمود که حضرت پادشاه اسلام باید تا قبول جهانیا ن فرزند شهرت این سخن را که گویند بخت
تعریف من نکرد کسی که در بیت باید و مفدا و شخم خود معرفت نه است چون کسی که آید از کلام

با وجود آنکه بعد از مطالعه حدائق السحر شرای عهد در دقایق شعر از غایت لطف لغوات نازک کرده اند اما
 حکم من تشبه بقوم فهو منهم این خوشه چمن خوار در سنگ جوهریان نظم کشیده و آنچه بدت مدید بحسب خرت
 اطراف مجتهد شراف استماع و تفتاب کرد که هیچ طنی طقی پوش در گرفتند و بر طبق عرض نهاد توقع
 که چون شرف مطالعه ابیای جنس بسد و شرف کرد و بی هیچ تردید یا بعضی حق شناس شوند که بزرگان
 طبع اهل نظم و قنای راستی کند و سخن کوئی است که در نیک کردار بود و سخن او بلند می یابد چنانکه در کلام حمید
 میفرماید **يَكْفُرُ بِهِ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ** صفای زلال سخن از صبح
 دلست هرگاه که مجاری آب تشنه شود آب جاری گردد و ضمیر این

صورت معنی چگونه صورت بندد الکلام صفت المتكلم

یا وصف جلیل و موصوف گردد و از بقی جمال غرور

غیر بگشت تیرش بلند و در پست است از عرا

طوبی غالب بر از حسن طایب

دلستان چنان حلقه

عشق کرد

و صبح

روزگار

با که

صفای قفا هر رقصه

باطن ارباب قلوب در روشنکان

عشق کرم ترقی کرد و با دوستی بن سوز گزبان

خیزد یا انکه بریت یماش بر بسم بند

ختم بخیزد سعاده حرد

لحق محمد اقر

آزادی

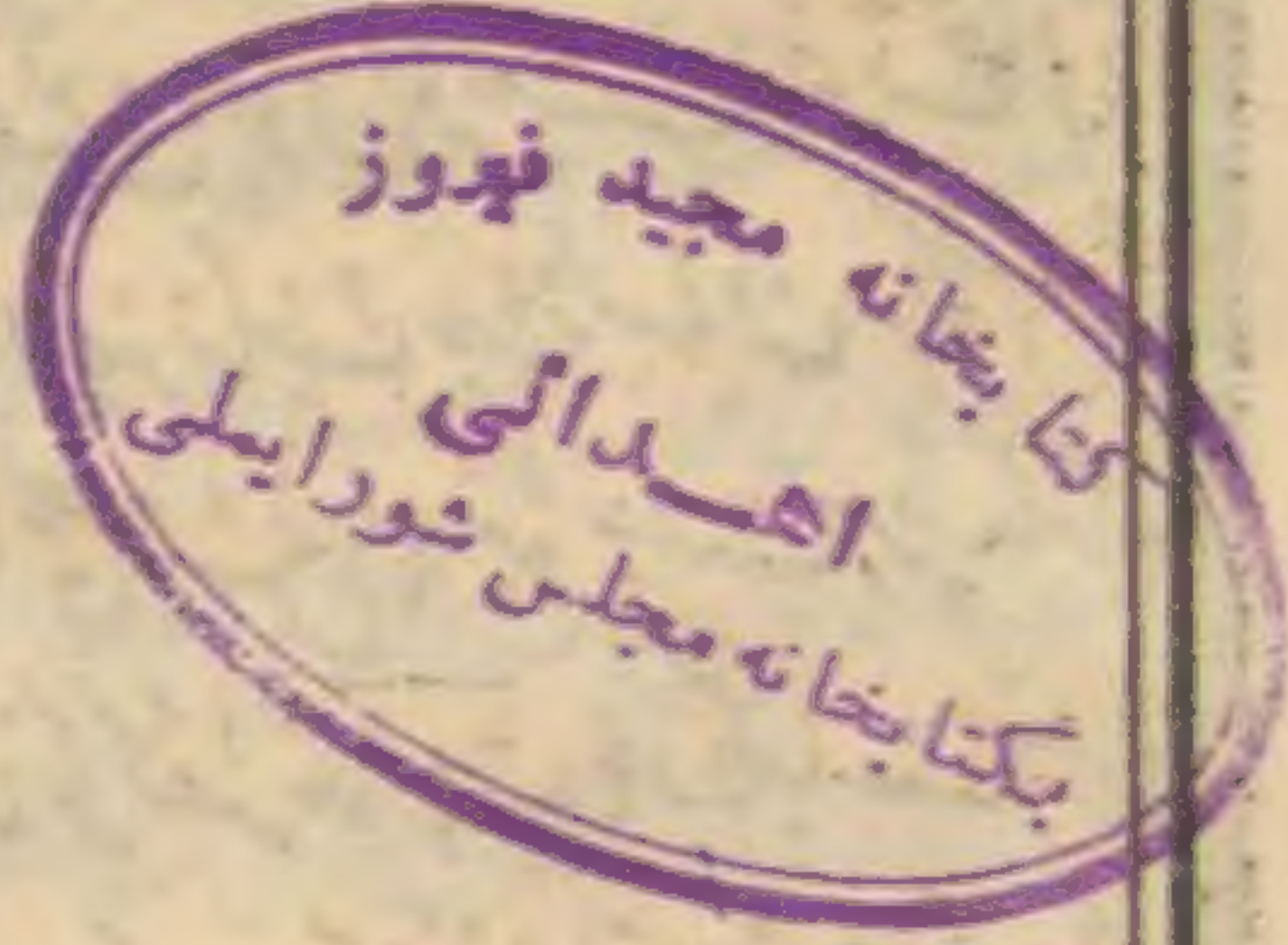
و شمس

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹



چهارم